هو العلي

کتاب مستطاب در تحقیق مثنوی و تعریف مثنوی گویان فرس

مسمی به

هفت آسمان

از تالیفات قدوة المحققین زبدة المدققین

جناب

مولوی آغا احمد علی احمد

بحکم ایشیاتک سوسیتی اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس

واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

فهرست کتاب هفت آسمان



صفحه

صفحه

صفحه

صفحه



* هفت آسمان *

بســـــــم اللّٰه الرّحمن الرّحیم *

الحمد لله ربّ العالمین * و الصّلوة علی رسوله محمّد الامین * و علی آله و اصحابه اجمعین * امّا بعد فقیر کثیر التّقصیر احمد واضح نماید که پیشتر ازین اهالی کمیتی اشیاتک سوسیتی کلکتّه نصف اوّل از جلد دوّم سکندرنامه که درین دیار ببحری اشتهار دارد بتصحیح جناب داکتر اسپرنگر صاحب و آغا محمّد شستری بطبع آورده بودند - و درین روزها که سنهٔ یکهزار و هشتصد و شصت و نه عیسوی (۱۸۶۹) و سنهٔ یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری می باشد ارباب کمیتی مزبور نصف اخیر آن بتصحیح فقیر طبع کردند - سپس خواستند که ترجمهٔ مصنّف آن شیخ بزرگوار نظامی گنجوی علیه الرّحمه با نبذے از بیان مثنوی که آن چیست - و از کی - و از کیست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سیما کیفیّت پنج گنج او که بخمسهٔ نظامی شهرت دارد و جوابهای آن نیز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذکرها همچو نفحات الانس و بهارستان جامی علیه الرّحمه - و تذکرة الشّعرای دولتشاه سمرقندی -

وتذکرهٔ هفت اقلیم محمّد امین رازي - و مرآة الخیال شیرخان لودي - و مرآة العالم بختاورخان عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي اصفهاني - و ریاض الشّعرای علیقلي خان واله داغستاني - و آتشکدهٔ آذر اصفهاني - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکر شعرای صاحب صله است) و کتب عروض و قوافی و رسائل قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقے که میسّرم شد ثبت کردم - امّیدواریي از کرم باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظر انصاف ملحوظ گردد - و چون نزد محقّقان فن اوزان مثنوي هفت می باشد و این رساله بالاصاله دربیان آنست این را هفت آسمان (۱) نام کردم - و براوج و هفت آسمان و افق مرتّب - و من اللّه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصل مقصود سخن رود چیزے از کیفیّت طبع آن برگذارده می آید - در طبع این نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یاے معروف و مجهول وضعا که در آخر کلمه بود بشکل مستوي و معکوسي - و ثبت تشدید - و کسرهٔ علامت اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظے که بترکیب بمنزلهٔ یك کلمه

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمة الله در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه سپهر نهاده - و ملاجامی علیه الرحمه نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکی می آید ॥

گشته - و فصل بعکس آن - و نشان دادن اختلاف نسخها *

و هنگام تصحیح این هفت نسخه از جلد دوم سکندرنامه پیش نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخط ولایت است - و درین نسخه هردو جلد سکندرنامه با رعایت قاعدهٔ مقررّه در فرق دال و ذال (که اگر بعد از حرف صحیح ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعْجَمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نسخهٔ که خط این دیار است - و این هردو نسخه از آن کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی می باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخط ولایت بوده در دهاکه نویسانیده بودم - و این در صحت قریب باوّل - و در نسخهٔ دیگر قلمی که بخط ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوع سنگی یکی از مطبع حسینی - و یکی نول کشوری - این چار نسخه و نسخهٔ دوم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیق مثنوی و تعریف آن

مثنوی منسوب بمثنّی که (بفتح میم و سکون ثای مثلّثه و فتح نون و الف مقصورة) اسم است معدول از اثنین اثنین بمعنی دو دو - الف بقاعدهٔ مولوی در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هر بیت مثنوی دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسم کاهی در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند در غزل وحدت زیبا است و در مثنوی عکس آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم‌است * و پسینان عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده - کما قال صاحب المیزان‌الوافی - ولم تکن للمتقدمین من‌العرب الا القطعات و القصاید - و المتاخرون اخذوا سایر انواع الابیات من‌العجم کالرباعی المشتهر بالدوبیت - و المزدوجة المعروفة بالمثنوي - انتهی *

و تعریف مثنوي در میزان‌الوافی چنین ست - و المثنوي عند العجم ابیات متفقة الوزن - کل مصراع منها یوافق المصراع الآخر المحاذي فی القافیه - انتهي - و ملاحسین واعظ کاشفي نیز در بدایع‌الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دودو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوج نیز گفته اند - و معنی ازدواج جفت گردانیدنست (۱) یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - و هکذا فی مجمع‌الصنایع وغیره *

و ملاحسین واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (ای مثنوی) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند ازانجهت که نظم وقایع و مطولات احوال بریک قافیه (۲) از قبیل مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تم کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ؛؛

(۲) ای بریک نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ؛؛

و نزد جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان الوافي گفته - للمثنوي سبعةُ اوزان معروفه - اثنان من الهزج المسدّس ٬ و اثنان من الرّمل المسدّس ٬ و واحد من السّریع ٬ و واحد من الخفیف المسدّس ٬ و واحد من المتقارب المثمّن - انتهی - و همچنین است در مجمع الصّنایع و هفت قلزم و دریای لطافت و مخزن الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهای بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحر رجز تام و رمل تام و هزج تام و امثال آن - و اوزان مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي ست کذا في جامع الصّنایع - انتهی *

من میگویم یکے از رمل مسدّس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلات - (که بقول ملّا جامي رحمه الله اوّل امیر خسرو دهلوي علیه الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج گنج شیخ نظامي قدّس سرّهٔ السّامي داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این می آید انشاءالله تعالی *

طرح مثنوي گویی

دولتشاه سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبان فارسي قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا را ندیده اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسے که شعر گفته بزبان فارسي بهرام گور بوده است ٬ و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله طاهر که بروزگار خلفای عبّاسي امیر خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست که حکما بنامِ شاه نوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمرو او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّا شعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا *

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم‌الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارِسهیلي گفته که - دیگر بارهٔ ابوالحسن نصر ابنِ احمدِ ساماني یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصر ابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

وهکذا في مرآة الخيال - و واله داغستاني در رياض الشعرا نوشته که حکيم محمد الرودکي السمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنيتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدماى طبقهٔ عليهٔ بلغا و از فصحاى طايفهٔ شريفهٔ شعرا ست - جميع شعراى زمان ريزه‌خور خوان بلاغت و خوشه‌چين خرمن فصاحت ايند - الحق وى نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شيوهٔ سخنوري و آئين بلاغت‌گستري مخترع طرز و اطوار ست - و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحت عجم معترف ساخته - استاد رشيد در حق وى گفته است

* شعر *

گر سري يابد بعالم کس به‌نيکوشاعري * رودکي را بر سر آن شاعران زيبد سري
شعر اورا من شمردم سيزده ره صدهزار * هم فزونتر آيد ار چونانکه بايد بشمري

شعراي عاليمقدار اکثر مداحي او کرده اند - انتهى - و آذر اصفهاني در آتشکده آورده که استاد ابوالحسن رودکي در روزگار دولت سلاطين آل سامان بوده - ونخست در گنجينهٔ شعر فارسي را او بکليد زبان گشوده - گويند بغير شعري از بهرام گور و مصرعي از خلف يعقوب ابن ليث صفار شعري بزبان فارسي گفته نشده - و اگر هم شده محتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان رودکي شاعري صاحب ديوان نبوده - نقل است که قصهٔ کليله‌ودمنه را بنظم درآورده و از امير نصر نوازشات و صلات گرانمايه يافته - انتهى - در بهارستان جامي مرقومست که - رودکي رحمه الله - در

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت[1] سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابن احمد ساماني اورا تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وي هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وي (العهدةُ علي الرّاوي) صد دفتر برآمده است - و در شرح يميني[2] مذکور ست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهي - و محمد امين رازي در هفت اقليم گفته که قريۃ الملتين ابوعبدالله محمّد رودکي از نوادر فلکي بود - و در زمرۂ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وي از رودک سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لواي آن بخوبترين وجهے برافراشت - اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفل زبانرا در قراءت کشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليد تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلي و ادني و پير و برنا شيفتۂ وي گرديدندے - در آخر بمطربي افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايي رسيد که آب دستش در مقام نواخت هم خاک ملال بباد دادے و هم آتش در جگر کدورت زدے - و چون آوازۂ او

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ॥

باطراف رسید امیر نصر ابنِ احمد سامانی که امیرِ خراسان و ماوراالنّهر بود بقربتِ خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمتِ او بحدِ کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهار صد شتر در زیرِ بنهٔ او میرفته چنانچه مولویّ الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتي * مدحِ سامانیان همی گفتي
صلهٔ شعرهای چو دُرش * بود در بار چار صد شترش

و عنصری بتقریبے در یکے از قصایدِ خود میگوید * شعر *

* چهل هزار درم رودکي زمهترِ خویش * عطا گرفت بنظمِ کلیله در کشور *

انتهی - صاحبِ مفتاح التّواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظمِ کلیله در کشور - بنظمِ کلیله و دمنه - نوشته و صاحبِ مرآة الخیال مصرعِ ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * م *

عطا گرفت بنظم آوري بکشورِ خویش * و هم صاحبِ هفت اقلیم گفته - اگرچه در زمانِ آلِ طاهر و آلِ لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروزِ مشرقی و ابوسلیکِ گرگانی برخاستند - امّا چون نوبت بآلِ سامان رسید رایتِ سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوانِ شعر ترتیب داده - واز شعرای آلِ سامان دیگرے شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبداللّه محمّد بن موسی الفراوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوفر معمر الجرجانی -

و ابوالمظفر نصير بن محمّد النيسابوري - و محمد بن عبدالله الجنيدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقيقي[۱] - که هريک در فن خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهيد - و دقيقي - و عنصري - و رودکي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهى - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکي سمرقندي کاروان‌سالار شعرا ست و مقدّمة الجيش فصحا - و اوّل کسے که بدين سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت - امير نصر ساماني اورا تربيت کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهى - در وجه تخلّص او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے گويند بدان جهت است که در علم موسيقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داکتر اسپرنگر صاحب از لب‌اللباب محمد عوفي آورده که شعراي آل طاهر و آل ليث و آل سامان اين دوازده کس بوده‌اند - يکم حکيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم حکيم فيروز مستوفي - مداح عمرو ليث سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخي - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شيخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعه معزي جرجاني - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپوري - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - يازدهم ابومويد بلخي - دوازدهم ابومويد بخاري - انتهى *

نیکو نواختي - و بعضي گویند که رودك موضعي است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهي و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعري که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را باني است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوي ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتي آن تاجري دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهي - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیري از استاد رودکي بعضي بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حد و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهي - و قاسم ایواني در سلّم السموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقي دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتي ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهي - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجري رو داده انتهي - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستاني گوید که استاد ابوشکور در قدماي حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکي و شهید گوي سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنۂ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر *
تو سیمین تنی من چو زرّین اناغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن بوت زندگانی مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد
انتهی - و شمس الدّین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۂ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله و دمنه که در سنۂ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامرّ آنفاً) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطوراست که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت سخنش از خفّت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا بےنام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبۂ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیّز قوّة بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح بن منصور رسید[1] -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنۂ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

همگی همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشاره بدان کرده میگوید * بیت *

جوانی بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوش‌طبع و روشن‌روان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برکشته شد

و امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح التّواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضی اورا از طوس - و بعضی از بخارا - و جمعی از سمرقند میدانند - بهر حال از اشعارش چیزی درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل‌سامان - و در زمان غزنویّه بدست غلام ترکی که مملوک ومعشوق او بوده کشته شد - انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که دقیقی رحمةالله علیه از شعرای ماتقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانيده - انتهي - فردوسي در جلد سيّم شاهنامه
اين اشعار دقيقي آورده و ذكر او دران كرده - كماسيجيع *

ديگر از مثنوي گويان قديم استاد سخنوران ملك الشعّرا عنصري
بوده است - جامي رحمه اللّه در بهارستان فرمايد كه عنصري -
وي مقدّم شعراي عصر خود بوده است و ويرا يمين الدّوله
محمود سبكتگين بنظر قبول ملاحظات فرموده - گويند ويرا
مثنويّاتست بسيار - موشّح بمدح سلطان مذكور - يكي ازان موسوم
بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پيدا نيست - انتهي - دولتشاه
سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواريِ
او اظهر من الشّمس است - و سرآمد شعراي روزگار سلطان محمود
بوده - و اورا وراي شاعري فضايل است - و بعضے اورا حكيم
نوشته اند - چنين گويند كه در ركاب سلطان محمود چهار صد شاعر
متعيّن و ملازم بودند و پيش او مقدّم همه استاد عنصري بوده و
همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب
شاعري با نديمي ضم بوده - و پيوسته مقامات و غزوات سلطانرا
بقيد نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را
مثال ملك الشّعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حكم فرمود كه در
اطراف ممالك هر كجا شاعرے و خوشگويے باشد سخن خود بر
استاد عنصري عرضه دارد تا استاد غثّ و ثمين آنرا منقّح كرده
بعرض رساند - ديوان عنصري قريب بسي هزار بيت است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات - و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفاتش او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصری شی هزار بیت گفته - مثنوی وامق و عذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصری را چند مثنویست چون شهر و عین و وامق و عذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضی ابیات مثنوی عنصری بجای خود آید - صاحب مفتاح التواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش ز حور و پری * ندایی بر آمد که - یا عنصری
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوری اسدی طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده - انتهی - در دولتشاهی نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدی طوسی - فردوسی شاگرد اوست - از جملهٔ متقدمای شعراست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

و ضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسپ‌نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرز کلام او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا فی مرآة الخیال و غیره - در مرآة العالم نوشته که اسدی در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالم سرمدی شتافت - و بعضی رحلت او در عهد سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوس سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سی و سه بوده - و الله اعلم *

دیگر پهلوان میدان سخن‌گذاری ابوالقاسم منصور فردوسی طوسی - شاهنامه و یوسف‌زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان ششم می آید - وفات وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه - کذا فی دولتشاهی - و صاحب مفتاح التواریخ از طبقات اکبری نقل کرده که فردوسی بسال چهار صد و شانزده هجری فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوال خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام - در بهارستان جامی مذکور است که - ناصر بن خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلّم السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیّوم بیاید انشاءاللّه تعالی *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامراللّه خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبي داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - حیثیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّد عوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس‌ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - والحق چنین است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار
شاخی تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود سادگی و بے تکلّفی نهایت پختگی و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلی تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صید افکنی دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایتِ معنی نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتابِ ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهي نوشته که حکیم قطران بن منصور الاجلي از جملهٔ استادانِ شعر است و انوري شاگردِ او بوده - و ترمذیست امّا دربلخ مي بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماچ که در روزگار سلطان سنجر والئ بلخ بوده نظم کرده است - رشیدي سمرقندی و روحي و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنّهر شاگردِ قطران بوده اند در علمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعري مسلّم میدارم و باقي را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحب هفت اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفتر بلاغت تواند بود - انتهي - و مي آید - آذر اصفهاني گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذي و محمّد عوفي و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزي نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثاني راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشی *

دیگر از مثنوي گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضی همداني دانند - و بعضی جرجاني - و بتحقیقِ آزاد بلگرامی هندیّ المولد - و اللّه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان از کبرایِ شعرا ستقا ادیبِ صاحب

و حکیم سنایي و جمال‌الدّین عبدالرّزّاق در اشعار خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنویے دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامي عروضي گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفات او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي*

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نام وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنان ویرا باستشهاد در مصنّفات خود آورده اند - و کتاب حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسف همدانیست انتهی - درو و دردولتشاهي مرقوم ست که - سبب توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اسحاق ابراهیم (۲) غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیار کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائیے در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدر گلخنے

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایي - فاحفظ ||

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقی خود میگفت پرکن قدحے تا بکوری ابراهیملک غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادل خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی درآمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوری سناییک شاعر - ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از روی طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهی دیگر ایستاده که هیچ کارِ وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرتِ ما چه آوردی چه عذر خواهدآورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامی رح فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب مثنوی دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضی تاریخ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیرويِ او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ جوشي کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما از پي سنایي و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنز الرموز و کارنامه که شعر هر دو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهی - واله داغستاني گوید که حکیم سنایي غزنوي * شعر *

کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سر انگشت و صفحه بشماري

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علّو قدرش حجّتي ست مبرهن - وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زاد السالکین و طریق التحقیق - انتهی - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسي منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباجهٔ مؤید الفضلا و مدار الافاضل - سنّهٔ سنایي مرقوم است -

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا
سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیمِ زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیفِ او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهی گلِ جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطیِ اوجِ جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزدِ تقیِ کاشی سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزدِ
دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینةالاصفیا
گوید که تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ
مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّٰه اعلم *

دیگر عمعقِ بخاریست - در بهارستانِ جامی مسطوراست که او
استادِ شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای
بزرگ است و در زمانِ سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را
نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین
وطواط سخنانِ اورا در حدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقدِ
اوست - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنايع - آذر اصفهاني نوشته - گويند صد سال متجاوز عمر كرده و مثنوي يوسف زليخا كه دو بحرين گفته بنظر نرسيده - و سنهٔ وفات او (۵۴۳) - داكتر اسپرنگر از تقي كاشي *

ديگر از مثنوي گويان نظامي عروضي سمرقنديست بقول بعض - و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذكرة الشّعرا نوشته كه او مردے اهل فضل بوده و طبعے لطيف داشته - از جملهٔ شاگردان امير معزّيست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ويس ورامين(۱) را بنظم آورده - انتهي - و هكذا في آتشكده - و در هفت اقليم گفته كه او در مثنوي از متقدّمان صنعت است چند تاليف دران پرداخته - انتهي - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامي ديگر نيز مذكور اند كه معاصر نظامي عروضي در مرو بوده اند *

ديگر فصيحي جرجانيست - دولتشاه گفته كه از جملهٔ ملازمان امير عنصر المعالي كيكاؤس بن اسكندر بن قابوس است و قصّهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسيار خوب گفته است - انتهي - و هكذا في هفت اقليم *

پس عهد فرّخي مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوي گويان شيخ نظامي گنجوي - عليه الرّحمةُ المتواليةُ من اللّه القوي - رسيده - و ازو زبانرا شستگئ - وزن و قافيه را نظامي - وحقايق و معارف را حسن بيانے - و شعر و شاعري را جمالے - و فر

(۱) و فيه نظر - و سنحقق تحقيقه ان شاء الله تعالى ॥

مثنوي را کمالي رو داده - و الحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدي سمرقندي و حکیم خاقاني شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقيِ هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولويِ روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامي گنجوی بوده - وسیجيئ *

واضح باد که فقیر در ذکر شیخ نظامي گنجوي رحمة الله علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخِ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامي

لقبِ شیخ بزرگوار نظام الدّین - وکنیتِ او ابو محمّد بن یوسف بن مؤیّد است - من دولتشاهي - شیخ نظامي و هو ابو محمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نام او ابو محمّد نظام الدّین احمد بن یوسف - ڈاکٹر اسپرنگر - و في کشف الظّنون نظامي و هو شیخ جمال الدّین یوسف بن مؤیّد الگنجوي - انتهی *

مولدِ شریفِ او گنجه است - دولتشاهي وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاري گنجه تا چند چند
چو (۱) در گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولے از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - والهِ داغستاني گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو (۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر رسیده درو این شعر نیافتهام همان شعر اول است و بس ۱۱

و شيخ از مريدانِ اخي‌فرجِ زنجاني قدّس اللّه سرّهٗ العزيز بوده - دولتشاهي و آتشكده *

گويند شيخ در آخرِ عمر منزوي و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم كمتر اختلاط كردے - دريں باب ميگويد * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزين * همچو من گشته اعتكاف‌نشين

دولتشاهي و مرآة‌الخيال - اتابك قزل‌ارسلانرا آرزوي صحبتِ شيخ نظام بود بطلبِ شيخ كس فرستاد - نمودند كه شيخ منزويست و بسلاطين و حكّام صحبت نميدارد - اتابك از روي امتحان بديدنِ شيخ رفت - و شيخ بنورِ ولايت و از روي كرامت دانست كه از روي امتحان مي‌آيد و بچشمِ حقارت بشيخ مي‌نگرد - شيخ از عالمِ غيب شمّهٔ بچشمِ اتابك جلوه‌گر ساخت - اتابك ديد تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و كرپاسے(۱) ديد كه صدهزار چاكر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهره‌ها(۲) با كمرِ مرصّع و حاجبان و نديمان برپاي ايستاده - و شيخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابك بران عظمت و شوكت افتاد مبهوت شد و خواست كه از روي تواضع قدمِ شيخ را بوسه دهد - دريں حال شيخ از عالمِ غيب بشهادت آمد - اتابك ديد كه پيرمردے حقير برپارهٔ نمدے بردرِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلاّ و عصاےِ پيش نهاده - بتواضع دستِ شيخ را بوسه داد - و مريدشد

---

(۱) كرپاس - بتحتاني بروزنِ الماس دربار ‖ (۲) چهره - بالضم امرد ‖

اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالي يافت - و شيخ نيز گوشهٔ خاطر و همّتي بدو حواله كرد و گاه گاه بديدن اتابك آمده و صحبت داشتي - دولتشاهي و مرآة الخيال و آتشكده - ملاجامي رحمة الله عليه در نفحات بذكر شيخ قدّس سرّه نوشته كه وي عمرے گرانمايه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانيده است - هرگز چون ساير شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنيا نكرده - بلكه سلاطين روزگار بوي تبرّك مي جسته اند چنانكه ميگويد * شعر *

چون بعهد جواني از بر تو * بدر كس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادي * من نميخواستم تو ميدادي
چونكه بر درگه تو گشتم پير * زانچه ترسيد نيست دستم گير

انتهي - و هكذا في هفت اقليم و آتشكده *

بعمر هشتاد و چارساله فوت كرده - و مرقدش بيرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التّواريخ و نزد ڈاكٹر اسپرنگر صاحب سنّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همين صحيح بود - در نفحات نوشته كه تاريخ اتمام سكندرنامه كه آخرين كتابهاي ويست سنة اثنتين و تسعين و خمسمايه (۵۹۲) بوده است - و عمر وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سكندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من * نگشت از خود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامي در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضی ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود

گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل

خمسهٔ مثنوي ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش

سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتی که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان

بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال

سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکی از نسخ جلد اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معنی -

و ملّاجامي در ثبتِ تاريخ تصريح جلدِ اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرضِ او اتمامِ جلدِ دوّم است - شيخ در تاريخِ جلدِ دوّم اعي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودونه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمامِ كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقديرِ صحتِ نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گلِ جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلي جنّت - برسمِ خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزدِ بعضي (۵۹۹) هم تاريخِ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزارِ كثير الانوارش حال نيز محلِّ زيارتِ اكابر و اعاظمِ آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرةالشّعراي دولتشاهِ سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمالِ شيخ زبانِ تحرير و تقرير عاجز است - سخنِ او را وراي طورِ شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب‌كمالان طالبِ آنند انتهي - شيخ آذريِ اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعرانِ نغزگفتار * زيك جام‌اند دربزمِ سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * فريبِ چشمِ ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعارِ اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست

وكلام اهلِ دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریفِ قبولے یابد و نه موجبِ رحمتے گردد * مصرع *

ببین تفاوتِ ره از کجا ست تا بکجا

و شریفِ ایرانی راست گفته * شعر *

* فرقِ سخنِ عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلامِ عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخنِ او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلامِ او درست و برجسته تر - ملا جامی رح در نفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمة اللّٰه تعالی - ویرا از علومِ ظاهری و مصطلحاتِ رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روی در حضرتِ حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهای نجوم * یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سرِّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای پنجگانهٔ وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطینِ روزگار واقع شده - امّیدواری آنرا که نامِ ایشان بواسطهٔ نظمِ وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثرِ آنها بحسبِ صورت افسانه است - امّا از روی حقیقت کشفِ حقایق

و بيانِ معارف را بهانه است[1] - يكجا دربيانِ آن معني كه صوفيهٌ
گفته اند كه طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دليلِ وجودِ او
هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او ميگويد * شعر *

پژوهنده را ياوه زان شد كليد * كز اندازهٔ خويشتن در تو ديد
كسے كز تو در تو نظاره كند * ورقهاي بيهوده پاره كند
نشايد ترا جز بتو يافتن * عنان بايد از هردرے تافتن

و جاي ديگر درهمين معني گويد * شعر *

عقل آبله‌پاي و كوي تاريك * وانگاه رهے چو موي باريك
توفيقِ تو گر نه ره نمايد * اين عقده بعقل كي گشايد
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و يكجا در ترغيب و تحريص بر اعراض از ماسواي حضرت حق
سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ كبرياي وي ميگويد * شعر *

بر پر ازين دام كه خونخواره ايست * زيركي از بهرِ چنين چاره ايست
گرگ ز روباه بدندان تر است * روبه ازان رست كه پُردان‌تر است
جهد دران كن كه وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهىٰ - و همين در هفت اقليم منقولست - و نيز در بهارستانِ جامي
مسطور است كه از شعراي گنجه شيخ نظاميست - فضايل
و كمالات وي روشن - احتياج بشرح ندارد - و آنقدر لطايف و دقايق
و حقايق كه بكتابِ پنج‌گنج درج كرده است كس را ميسر نيست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد كه سر دلبران * گفته آيد در حديث ديگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهي(۱) کلامه - صاحب مرآة الخيال گفته - که بيان فضايل و کمالات او که تا دور قيامت بر زبانها جاريست درين اوراق گنجايي ندارد - انتهي - آذر اصفهاني در آتشکده نوشته شيخ نظامی در مراتب شاعري از انچه نويسم افزونست - و براي فقير يکی از ارکان اربعهٔ ديار سخن است - انتهي - و در ذکر انوري گفته که بزعم فقير از عهد دولت آل سامان که استاد رودکي قانون شاعري ساز کرده الی الآن که يکهزار و يکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجريست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هريک بمفتاح زبان قفل از گنجينهٔ سخنوري گشوده - و درين مدّت کسی نيامده که لاف برابري با ايشان بزند - اول حکيم ابوالقاسم فردوسي طوسي - دوم شيخ نظامي قمّي الاصل گنجويّ المسکن - سيم شيخ مصلح الدّين سعدي شيرازي - چهارم حکيم اوحدالدّين انوري ابيورديست - در بعضي نسخها ملاحظه شد که جمعي از موزونان از جمعي ديگر سوال از تميز ميان سعدي شيرازي و امامي هروي و ميان شيخ نظامی و خسرو دهلوي و ميان انوري و ظهير فاريابي کرده قطعات گفته - بزعم فقير اين مقوله سوالات از تاثير وَرَق الخيال است والّا بانداشت ربط اين تشکيک خارج از دايرهٔ انصاف است - انتهي - در سلّم السّموات نوشته - شيخ نظامي گنجه دستور شعراي عجم - و مشهور اقاليم عالم است - تفضيل او بر امير خسرو دهلوي داده‌اند -

(۱) اين شهادت نسبت بهو از چهو بزرگوار ياد داشتني‌ست ||

و خمسهٔ اورا بر کلّیّاتِ خسروی ترجیح نهاده اند * شعر *
نظامی[۱] که استادِ این‌فن وبست * درین بزمگه شمع روشن وبست
زویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنج سخن را بپنج
چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ ده‌دهی
و الحق نظامی در نظم‌سنجی مزیدِ زمان بلکه و حیدِ جهان بوده -
و شیخ نظامی از مبادی حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده -
و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے
از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت
یافته اند - و شیخ نظامی خود در اشارت این میگوید * شعر *
چون بعهدِ جوانی الخ امّا در منتهای زمان اجابتِ التماسِ بعضے
ملوکے فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیم تمام
نموده اند - و بجهتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخان واله
داغستانی در ریاض‌الشّعرا گوید شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح)
از فحولِ شعرای زمان - و اماجدِ بلغای دوران ست - الحق از آغاز
آفرینش لغایت حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده -
آدمِ عالم فصاحت و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه در عرب و
عجم شعرای زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریکے در
ملکِ سخنوری صاحب تاج و لوا بوده - لیکن در فنِ مثنوی‌گوئی

(۱) این اشعار از جامی رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ۱۱

ارشد و اعظم همه شیخ مغفور است[1] گو در فنون غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود

* لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند

حکایت‌میکنم‌ازحسن‌یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علوّ مرتبهٔ سخن و کمال پایهٔ بیان درگشودن آن‌کتاب خاطر را بترك هیچ یکی از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمد مثنوي‌گویان بالاتّفاق - چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهاراست - و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روزبازار - فقط *

در آتشکده آمده که رجایي هروی - اسمش مولانا حسن‌علي خراسني است گویند در خواب از جناب افصح‌الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ॥

دريک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهي - ليکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوي ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا عن النّفحات - آري * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهين پنج گنج

در کشف الظّنون نوشته - پنج گنج فارسيٌّ منظومٌ من منظومات النّظاميّ الگنجي المتوفّي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللّطافة و الجزالة علي ما شهد به المولويّ الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد ازانکه هماي روحِ مطهّرش بآشيانِ قدس پرواز کرد فضلا و عرفاي شعرا اين کتاب را که امروز از خيالات شيخ درميانست جمع نموده مسمّي بخمسه نمودند که هريک ازان باستدعاي صاحب تاج و سريرے منظوم شده چنانچه در ديباجهٔ هريک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاريفِ زمان و عدمِ ربطِ کتّاب خمسے ازان صحيح نمانده امّا بازرکني از پنج گنجي است که مفلسانِ تهي کيسهٔ بازارِ نظم جيب و دامانِ دل و ديده را ازين خزاينِ جواهر رنگين کرده و ميکنند - انتهي *

در بهارستانِ جامي مرقومست که بيرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روايت کرده اند و اين غزل از سخنانِ ويست * غزل *

جوجو معذنت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي ورای خمسه قریب به‌بیست هزار بیت باشد غزلیاتِ مطبوع و موشحات و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم - در کشف‌الظنون هم مسطور است - دیوان‌نظامي فارسي من النّظاميّ الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمّد بن یوسف - انتهي - آذرِ اصفهاني گوید که آن‌دیوان حالِ درمیان نیست - و نزدِ بنده احمد یك موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوي محتوي بر قصاید و غزلیّات و رباعیّاتِ عارفانه که تخمیناً همگي پانصد بیت خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفِ نامحدود ٭

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسي طوسی و خواجه نظامي یدِبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ امیرخسروِ دهلوي و مولوي‌جامي و هاتفي متتبّع ایشانند - انتهي - فقیر میگویم در مثنوي شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی وسخن‌گذاري بوده است - وبا این غرابتِ الفاظ و نامطبوعيِ اوزان و عدمِ استحسانِ قوافي هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه و یوسف‌زلیخای فردوسي‌طوسی و مثنوي ویس‌وراميینِ فخري گرگاني - کمامرّ في‌ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغیرِ شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوي‌گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهد

---

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنيِ معین مي باشد بخلاف قصیده وجزآن ॥

سخن‌گذاري را خال وخطي داده - نخست وي اين رهِ باريک دشوارگذار
نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ
نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ
نظم را نظامي داده - و چون سخن را پيرايشي - راست است آنچه
خودش گفته * شعر *

منم سرو پيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين‌اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وي در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع -
چنانکه خاقانيِ شرواني در قصيده - و سعديِ شيرازي در غزل -
و ابنِ يمين در قطعات * و عمرِ خيّام در رباعيّات - هاشميِ کرماني
گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايي که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت ز نظمش نظام

و اميرِ خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکي در سخنوري بعد از خود
نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع و پيروِ طرزِ شيخ نظامي اند
و گام بر گامِ او مي‌نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه
اعترافِ شاگردي واتّباع و پيروي شيخ نظامي گنجوي از هريکي بجاي
خود آيد - صاحبِ مخزن الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعر فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي شرواني و خاقاني و رودكي(۱) و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريك حكيم وقت بود - چون عهد خواجه نظامي گنجوي رسيد آنچه لقالت سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميع شعراي متوسّطين و متاخّرين پيروي او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بارديادِ اين فقره - و اورا خداى سخن گفتند *

و آنچه دولتشاه در ذكر فردوسي نوشته كه عزيزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هرچند كه لا نبيّ بعدي
اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقاني را توان گرفت بانكه كم و زياده - و مثلِ غزليّاتِ شيخ بزرگوار سعدي غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بانكه زيباتر - امّا مثل اوصاف و سخن‌گذاري فردوسي كدام فاضل شعر گويد و كرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يد بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راه انصاف تامّلي در هر دو شيوه كو بكن - و مميّز بوده حكم بزنكي

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سي هجري، كماسر॥

درميان گو بيار - انتهي - سخنے بيش نيست و دعوي بلا دليل - خودش اعتراف اين‌معني ميكند كه سخن شيخ نظامي بلند و متين و پرمعانيست - و درذكر شيخ نظامي ميگويد كه سخن اورا وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحبكمالان طالب آنند - و ازآن فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه جداگانه امّا شيوهٔ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوهٔ فردوسي - و همه شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي طرز نظامي دارند نه اقتداي طوسي - انصاف آنست كه فردوسي صرف دررزم اشعار خوب دارد و درين ميدان جز نظامي گنجوي كسي ديگر همسر او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست كه يوسف‌زليخاي فردوسي كه هم بوزن شاهنامه است پر بيمزه افتاده - ودرين راه بشاگردان نظامي يعني خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيح نظامي اند بر فردوسي - چنانكه از بعضے اُستادان بسماع فقير رسيده و در حاشيهٔ معيارالبلاغت بنظر هم آمده كه يكے بقايل قطعهٔ مذكور گفته كه تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبر فنّ شعر گفتي - و نام نظامي كه استاد بےبدل است نبردي - او در جواب گفت كه من ذكر پيمبران سخن كرده‌ام و او يعني نظامي خداي سخن است - انتهي - و عليقليخان واله داغستاني كه قول فيصل او درين باب گذشت در ذكر فردوسي مي‌نگارد - اينكه اشعارش خوبست مسلّم ليكن كيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امام اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را دربحرے که شایان آن بود بکمال شایستگی و پختگی و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوق آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهی - راي دیگران دربن باب گذشته - و می‌آید - در شرح الشّعرا مذکوراست که شیخ نظامی رحمه‌اللّه در پخته‌گویی بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سربسر آفاق پر

پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوي که در فنون و علوم عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجواب آن خمسه داد سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگي اشعار نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصران نظامي چنانچه بدیل خاقاني و انوري و ظهیر فاریابي هریکے علم فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن الفواید نوشته - بدانکه هریک داستان مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربط کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

اوج

مدح سلطانِ زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباجهٔ مثنوی را موجد نظامیِ گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوی از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفةالعراقینِ خاقانی و مثنویِ مولویِ روم و دیگر مثنویّاتِ قدیم انتهی - بعضے ازین مدارج در بعضے مثنویِ قدما یافت شده چنانچه در دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباجهٔ ویس‌وارامینِ فخریِ گرگانی توحید و مدح و سببِ تصنیف - آرے التزامِ این همه امور از شیخ نظامیِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقی‌نامه و مغنّی‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامی وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظامیِ گنجوی می باشد هم در دیباچه یا خاتمهٔ مثنوی لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامی رحمة اللّٰه علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشوای زمن - نامی رهنماییست مثنوی‌نگارانرا - گرامی استادیست داستان‌گذارانرا - متاخّرین را بادیِ خیالِ همسری محال - و متتبّعین را اندیشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ویرا ششصد سال بیش است - ازان باز هیچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردی دم زده باشد - یا کلامِ احدے نسبتِ برابری درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع یکے دو شعرِ متاخّرے یا پارهٔ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر از ینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلیّهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت صورتِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلے بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال مي یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازي ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیلک * این سکّه را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضيِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوسے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوري شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاري گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش برگنجِ غیب ثعباني *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* متخیّلِ متنبّي بنصِّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامی نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامی نبوده
پیش سخن بے سخنش عرضِ سخن * از پختہ سخن برون ز خامی نبوده

عالیجناب استادی حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعری خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدی شده درستایشِ نظامی و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگینِ سخن * تازگی افزای زمینِ سخن
دُرّ یتیم است پی گنج سنج * همچو حواسِ بشری پنج گنج
خاتمِ خوشرنگ نگینِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ تورانی صاحبِ صولتِ فاروقی در ترجیحِ نظامیِ گنجوی بر فردوسیِ طوسی گوید بخطاب او * شعر *

نظامی بشعر از تو بس برتر است * که شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دین و مذهب حلال * نه سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخیِ استعارات بین
زیک رنگ صد نقش انگیختن * بیک لفظ صد معنی آمیختن
کلامِ حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیک پرده صد نغمه را کرد ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشمک نای و نوش * به پیران اشارت که دیگر خموش
بهشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز گَردِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کار تو نیست * چنین شاعریها شعار تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایعِ انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنوي مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان في الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیروي خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بيشتر اشعار اورا تضمين كردن - و كاملان فن را توارد افتادن - و شعر اورا باندك تغيّرے در اسلوب يا در لفظ يا در وزن و قافيه آوردن - اگر خواست خداست كيفيّت هريكے بخوبترين وجه در ذكر جوابها حالي ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعين چنان قدم بر قدم پيشوا نهاده اند كه متّهم بدزدي گشته اند - صاحب مخزن‌الفوايد گفته توارد آنست كه شعر يا مصرعه يا مضمون شاعر ديگر در كلام شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد كه اين از غير است چنانكه درين شعر خسرو توارد مصرع نظامي گنجوي شده - امير خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * ازتو خدايي و ز ما بندگي

نظامي * شعر *

دوكاراست با فرّو فرخندگي * خداوندي از تو زما بندگي

مولوي عبد الرّحمن جامي را در نسخهٔ يوسف‌زليخا اكثر توارد ابيات و مضامين كتاب شيرين‌وخسرو نظامي واقع شده - شعر مولوي جامي * شعر *

مرا اي كاشكي مادر نميزاد * وگر ميزاد كس شيرم نميداد

نظامي گويد * شعر *

مرا اي كاشكي مادر نزادے * وگر زادے بخورد سگ بدادے

ايضا مولوي جامي گويد * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفريده * كس از چپ راستي هرگز نديده

نظامي گويد * شعر *

زن از پهلوي چپ گويند برخاست
نيايد هرگز از چپ راستي راست

بعضي نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعري نظامي گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامي و خسرودهلويست - الحق در تصانيف و کتب نظم ايشان داستانے نيست که درو يک دو مصرعه يا شعر نظامي نيست - ظاهرا معلوم ميشود که کلام خواجه نظامي در مزاولت اين هردو شاعر بسيار بوده بدليل آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسيده باشد توارد آن نميشود - احيانا شود - اين مذموم نيست - دلالت بر علوّ طبيعت شاعر کند يعني فکر آن استاد و فکر اين کس باهم توأميّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامي و امير خسرو دهلوي را درين باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است انتهى - شيخ سعدي شيرازي رح مصرع شيخ نظامي گنجوي را در مرثيهٔ اتابك ابوبکر ممدوح خودش بطريق تضمين آورده و گفته * شعر *

چه شايد گفت دوران زمانرا * نخواهد پرورید اين سفله رادے
خردمندان پيشين راست گفتند * مرا اي کاشکي مادر نزادے

من ميگويم اين قسم اخذ در شعراي متقدّمين بلکه در متأخّرين هم تا عهد علي حزين عيب نبوده تا آنکه بعضي قسم آنرا از قبيل صنعت دانسته اند و مستحسن داشته در حدايق البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر برسبیلِ توارُدِ خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنيِ را بتمام اخذ نمایند بےتغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خمِ ابروی توام پشت دوتاکرد * درشهر چو ماهِ نوّم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشقِ تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معنيِ را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفي *

چنانم بارفیقان درره عشق * که مورِ لنگ با چابکسواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابکسوارانرا

ظاهر است که شعر اوّل باعتبارِ اختصار لفظ ابلغ است - امّا قسم سيّوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمايند و در کسوت الفاظ ديگر ادا سازند(۱) - درين قسم نيز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمين قسم دارد بهر سه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غيرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانيِ شعرِ ديگرے را اخذ نمايند و چيزهاے که موجبِ مزيدِ حسنِ کلام باشد بران بيفزايند - ازين باب است اين دو بيت - حکيم سنايي * بيت *

کودک از سرخ و زرد نشکيبد * مرد را سرخ و زرد نفريبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپويد * طفل است که سرخ و زرد جويد

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پيدا کرده - و اقسامِ غيرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نيست چنانکه صاحبِ تلخيص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبيل الاتّباع الي حيّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقربَ الي القبول - و بايد دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذِ شاعر حاصل باشد - و اين اشعارِ اساتذه که بطريقِ امثله مذکور شد ممکن است که بر سبيلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارت تلخيص المفتاح و مختصرالمعاني اينکه - فانکان الثّاني

(۱) اين قسم را سلخ گويند کذا في التلخيص وغيره ॥

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضيلة حسن النّظم اوالاختصار او الايضاح او زيادة معنيً فممدوح - و ان کان دونه فهو مذموم - وان کان مثله فابعد من الذّم و الفضل للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا کلّه انّما يکون اذا علم انّ الثاني اخذ من الاوّل بان يّعلم انّه کان يحفظ قول الاوّل حين نظم - اوبان يّخبر هو اي الآخذ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان يّکون الاتّفاق في اللّفظ و المعني جميعا او في المعني وحده من قبيل توارد الخواطر - انتهي - و هکذا في مجمع الصّنايع و هفت قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت قلزم نيز نوشته که در جميع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معاني وحسن ترکيب و غير آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي شمارند - انتهي - در بدايع الافکار نوشته - ارباب معني گفته اند چون شاعريرا معني دست دهد و آنرا کسوت عبارتے ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را فرا گيرد و بلفظ پسنديده ادا کند آن معني ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق بيش نباشد - انتهي - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوي بعد از ذکر اقسام سرقه آورده - امّا در معني کلام ديگرے چندان تصرّفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جديد برسد اين از سرقات شعريّه نيست بلکه مستحسن است و اين را در اصطلاح اهل بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمون اين

بيت فرخي * بيت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرقِ عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفات بليغه را کار فرموده و لوازمِ زادنِ طبع و دل و اصلِ خويش و يتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصلِ خويش بنازد ز شرم دُرِّ يتيم

و شمس‌الدّينِ فقير در خلاصة‌البدايع گفته اکثر اقسامِ غير ظاهر بسببِ خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي - و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را دربهارستان بذکر سلمانِ ساوجي بيان کرده و گفته - که درجواب استادان قصايد دارد بعضي از اصل خوبتر - و بعضي فروتر - و بعضي برابر - اورا معاني خاصه بسيار است - و بسيارے از معانيِ آستادانرا بتخصيص کمال اسمعيل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلِّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معنيِ نيک بود شاهدِ پاکيزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوتِ عار بود بازپسين خلعتِ او
گر نه در خويش از پيشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی - در تتبع خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمح نظر مي باشد - و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد - چه در بعضی قسم آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر توارد خاطر که در مجاري آن
نه ممکن است که کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغاز اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریع مطويِ موقوف

تقطیعش - مفتعلن مفتعلن فاعلات - دوبار * وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *
پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوي گنج سنج
بهرِ تو پنجاه به پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده
و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین در صدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخرِ لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهي تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریِ از دستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی - و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزن مثنوی سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهی *وهکذافی معیار البلاغه

(۱) بریں وزن است مخزن‌الاسرار امام مثنوی گویان نظامی رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدّمان عهد امام برین وزن ندیده ام - ابراهیم تتوی شارح مخزن نیز گفته که - پیش از مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرّکه را باستدعای سلطان بهرامشاه ابن داوٗدشاه والی روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتتح مخزن این ابیات بلند است * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اول این اقتباس بسمله کرده - وسخن را بپهلوی آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب - وللّه تحت العرش کنز

مفاتیحها السنة الشعراء - و در بیت دوم فاتحهٔ فکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانیست - و السنهٔ شعراي امت تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسان ابن ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوري - حسان کاغذ از دست مبارك گرفته زمین خدمت ببوسید و در خریطهٔ پیرهن گذاشت - اتفاقا فراموش نمود - چون روز جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاس ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدهٔ بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملهٔ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیار تحسین فرموده در حق او دعای خیر (۱) کرد - و نیز از زبان

---

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ॥

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعت شاعر الهام غیبي ست بے تایید الٰهي حاصل نمیشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه سنجان که علم برکشند * گنج دوعالم بسخن در کشند
خاصه کلیدے که درگنج راست * زیر زبان مرد سخن سنج راست
زاتش فکرت چو پریشان شوند * باملک از جملهٔ خویشان شوند
بلبل عرشند سخن پروران * باز چه مانند باین دیگران

بلبل عرش مراد از طایفهٔ محمود شعرا - و دیگران اشاره بطایفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشیهٔ این کتاب مستطاب بنظر آمده که گنج حکیم مراد از سورهٔ فاتحه[۱] بموجب خبر حضرت خیر البشر صلّی اللّه علیه وسلّم - سورةُ الفاتحة کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالب مندرجهٔ این کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملأست لهذا تنبیهًا بذات خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرار مستودعهٔ باطن خود را در قید نظم آري - باید که به - بسم اللّه - که کلید گنج عرش حکیم همین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبي که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمایي - انتهی - کمال خجندي رح مصرع دوم بسمله را چه خوش تضمین کرده - میگوید * قطعه *

---

(۱) و هکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ؏

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معانی مقیم
هست در انگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجه نظمِ کتاب و فضیلت سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک تاج سلیمان نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین
یکدلهٔ شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامی او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام گور
خاص کن ملک جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندهٔ این نو گلم * باغ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویز وزنِ نو از برای مثنوی - و مثنویهای پیش از نظامی گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنوی معنوی - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزنِ اسرارِ الٰهی درو

ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرار جمعِ سرّ است و سر چیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری باشد مبنی بر معارف ربّانی و مواجید سبحانی و منبی از قواعد

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّینِ رومي و شیخ فخرالدّینِ عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانيِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاريِ توفیقِ الٰهي و تاییدِ جذبات نامتناهي بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

برشکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح دریں بحر سپر افکند * خضر دریں چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم‌سنائي که بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنامِ بهرامشاهِ رومی ساخته شد * بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نوانگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم‌است و مخزنِ اسرار که شعرترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداعِ (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و بحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند -

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنئ بدیع را کسوت لفظ بدیع پوشاند و معنئ انگیزد که دیگرے مثال آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ||

آن بدر آورده ز غزنین علم * وین زده بر سکهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکّه سخن چون زر است * سکّهٔ نظم من ازان بهتر است
گر کم ازان شد بنهٔ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من
شیوهٔ غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ
و اشاره بهمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده‌گو را یاد
می آرد - و دران وقت همین قصیده‌گویی شیوع داشت چنانکه
در متأخّرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روی نهادند ستایندگان
راهروانی که درین ره روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند
پیشِ نظامی بحساب ایستند * او دگر است (۲) این دگران کیستند
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترک رانده‌ام
تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

ای من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر
رفته‌ام - و تیغی از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوری
و مثنوی گویی تتبّع من کرد سرِ او انداختم - آری چون امیرخسروِ دهلوی
و ملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *
گرچه خود این پایهٔ همسری است * پای مرا هم سرِ بالاتری است
سفرهٔ زانجیر شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجیرخوار

(۱) ن - درم ॥ (۲) ن - اگر ॥

67

سیمکشانی که بزر مرده اند * سکهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعل شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد وراهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظر باد شمالم هنوز
گر بنمایم سخن تازه را * صور قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر من جادوسخن
صنعت من برده ز جادو شکیب * سحر من افسون ملایک‌فریب
بابل من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطر انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجرمش منطق روحاني است
سحر حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کن نسخهٔ هاروت شد
شکل نظامي که خیال من است * جانور از سحر حلال من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواع پند سودمند و حکایات عبرت‌آیات - و در آخر کتاب اشعار بقلّت زمان تصنیفه مي‌نماید * بیت *

آنچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌کن چند سحرگاهي است

و آنکه شیخ رحمة اللّه علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند * شعر *

هر سخني کز ادبش دوري است * دست بر و مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف درکش قلم
گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغ قلم راي بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و ز لب درفشاند * مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه (۱) افزون ازان
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
(۲) شکر که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الهي تمام
گوهر دریاي گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالب این نظم خوش * در خط جرمش قلم عفو کش
در نظر هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضے نسخهٔ گلستان سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخر آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

(۱) ن - دو ॥ (۲) ازاینجا تا آخر در بعضے نسخه ॥

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر
في تاریخ جهان‌آرا - و فی جوابه و بحره مثنويٌّ لخسرو الدّهلوي
و خواجو الکرماني و للشّمعي - و مرصد الاحرار في سیرِ مرشد
الابرار لابي اسحٰق الکازروني فارسيٌّ منظوم - انتهی - آزاد بلگرامي
در خزانهٔ عامره گوید که شیخ مخزن‌اسرار بنامِ بهرامشاهِ رومي
گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شتر بربارِ اقمشه یافته -
درین کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِّ قدرافزایي موزونان بجا
مي‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے که سخن‌گستریست * شاهدے (۱) از پردهٔ پیغمبریست
پیش و پسِ قلبِ صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام * الشّعراءُ (۲) امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم

و درنعت گوید * بیت *

بود درین گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت
رسمِ ترنج است (۳) که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ‌العالمین این بیت چه خوش
فرموده * شعر *

بوے گزان عنبرِ لرزان دهی * گر بدو عالم دهي ارزان دهی

خسرو رح همدرین معني گفته * فرد *

---

(۱) ن - سایهٔ از پردهٔ الخ ॥ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) ای گل و شکوفه ॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
میر مرتضی رضی راست * شعر *
بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه درو هست از تو یار از من
ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *
مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرع اول آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست
شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کانچه وان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهری ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراه آيد
طبع و تحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست ژاژ ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتّي نمبر (٨٢٩) امّا ناتمام - و يكي از ابراهيم تتوي - و يكي از امان اللّه - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(٢) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب يمين الدّين و ترك اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطي هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسي كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت امير خسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسي به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع الانوار كه در جواب مخزن الاسرار شيخ نظام الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيريني كلامي محض او را از بركت آب دهن پير روشن ضمير خود حاصل

شده که سلطان المشايخ نظام‌الدّين قدّس سره از راه عنايت بدهانش انداخته بود انتهى دولتشاه نوشته خمسهٔ امير خسرو گويند هژده هزار بيت است و خمسهٔ شيخ نظامي بيست و هشت هزار بيت- هرآينه ايجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاه عاشقانست- ازانش خسرو نامست- و در ملك سخنوري اين نامش تمامست- در حق او مرتبهٔ سخن‌گذاري ختم است و امير زاده بايسنغر خمسهٔ امير خسرو را بر خمسهٔ شيخ نظامي تفضيل دادے- و خاقان مغفور الغ‌بيگ انار الله برهانه قبول نكردے و معتقد نظامي بودے- و درميان اين دو پادشاه بكرّات جهت اين دعوي تعصّب دست داد- و بسبب خمستين باهم مقابله كرده اند- اگر آن تعصّب درين روز بودے خاطر نقاد جوهريان بازار فضل اين روزگار كه عمرشان بخلود ابد پيوسته باد راه ترجيح نمودندے- القصّه معاني خاص و نازكيهاي امير خسرو دهلوي و سخنهاي پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمي ميزند- انتهى- سرامد روزگار او ملا جامي كه استادي و حكمي او نزد همه مسلّم است راه ترجيح نموده و پنج گنج نظامي را پر از در و گوهر نموده و خسرو را از زر دهدهي چنانكه گفته * شعر *

نقش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت ليكن زر دهدهي
زر از سيم اگر چند برتر بود * بسي كمتر از درّ و گوهر بود

---

(۱) ديدنيست و با سخنگذاري فردوسي كه هم ازو گذشت سنجيدني ॥

برهمین قول فیصل اند واله داغستانی و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کما مر - خسرو ملک سخنوری رحمة اللّه علیه شب جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین وسبعمایه - و مدّت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائین شیخ خودش دفن کرده اند - طوطی شکّرمقال مادّهٔ تاریخ وفات - دربداونی مسطوراست - خسرو شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدّین در مدّت دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهاب معمائی در تاریخ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین * نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دستان‌سرای بیقرین * طوطی شکّرمقال بیمثال
از پی تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یکی تاریخ او * دیگری شد - طوطی شکّرمقال

مطلع مطلع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملک قدیم

* در توحید باری تعالی *

معرفت‌آموز شناسندگان * معصیت‌آمرز هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفرید * کي مرد آن زنده که جان آفرید
انوریانرا ره شعري نمود * عنصریانرا برباعي ستود

* در مناجات اوّل *

گر همه عالم بهم آیند تنگ * به نشود پاي یکي مور لنگ
جمله جهان عاجز یک پاي مور * واي که بر قادر عالم چه زور
به که ز بیچارگي جان خویش * معترف آییم بنقصان خویش

* در نعت اوّل *

ابلق ایّام در آخرگهش * زاویهٔ فقر تفاخرگهش
گیسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروي او با مژه نون و القلم

درمدح پیرخودش سلطان المشایخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّهٗ

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابع قال اللّه و قال الرّسول
عین شریعت بطریقش در است * شرع اگر عین نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامي منم

دراینجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدح سلطان علاءالدّین *

بیخ نهالے که تو آبش دهي * میوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفت سخن و سخنور *

ملک سخن کان صفت برتریست * نسخهٔ دیباجهٔ پیغمبریست
وانچه کند اهل سخن بازیست * معجزه گر نیست کرامات هست

* در خلوت دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولیٰ *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من گوش براهِ صواب * تانشود ترکِ خدایی خطاب

بداونی گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّهٗ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معنی اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من گوش الخ انتهی - و هم خسرو ایج فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعد خمسه گفتن میر خسرو خمسهٔ میرزا بسبب همین بیت سخن‌فهمان هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامی ترجیح دادند - قومی ایرانی شناعتی گویند که ای عجب که بیست و پنج هزار بیت شیخ که در بیست با نظم ثریا دعوی

برابري ميکند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمون اين بيت از خاقانيست که در چند موضع تکرار نموده * شعر *

مرغ که آبکے خورد سر سوي آسمان برد
گويي اشارتيست اين بهرِ دعاي شاه را

انتهى در سببِ نظمِ کتاب اشاره بحکيم نظامي و تتبعِ مخزن‌الاسرارِ او کرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم که همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
کوکبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند

در بعضے نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمدقاسم هندوشاهِ استرابادي مشهور بفرشته درتاريخِ خودش مي‌آرد که در تذکرة‌الاتقيا مسطوراست که امير خسرونسبت باستادانِ ماضيه زبانِ طعن گشودے خصوص درانوقت که خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطنِ ايشان ترسانيده منع کردے و امير خسرو در جواب گفتے که در پناهِ شمايم آسيبے بمن نرسد- قضارا وقتے که‌اين بيت گفت * کوکبهٔ خسرويم الخ تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و اميرخسرو نامِ شيخ و شيخ فريدالدين مسعود گنجِ‌شکر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سرِ آستينِ بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درختِ کُنارے که درانجا بود رسيد - و اميرخسرو بخدمتِ شيخ آمده خواست که اظهارِ آن حال نمايد - شيخ سرِ آستين بدو نمود - من بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا کرد انتهى و در خزينة‌الاصفيا

نیز بذکر شیخ نظامي قدّس سرّه آورده که چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن‌الاسرار کتاب مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامي رفته این بیت خواند * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبر حضرت نظامي رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیرخسرو برقبر شیخ نظامي و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامي که برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق
ماه رخش راست دوپیکر شدے * گر نشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

برسر هرنامه که آصف نوشت * قد رحم اللّٰه من انصف نوشت تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون‌خرام * شد بدو هفته این مه کامل تمام
ور همه بیت آوری اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشت بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنویست مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدّین بقراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و منارهٔ و حوض و قصر و فواکه و نوادر انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهاي هوش‌ربا گفته - و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخي اوّل آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * برسر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اوّل این نسخه *

حمد خداوند سرایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجب اوّل بوجود قدم * نے بوجودے که بود از عدم
بیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فراستگران
فکرت صاحبخردان خاک او * معترف عجز در ادراک او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * آنچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن‌جم نشست * رتبت عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوان هو * تحت لوا آدم و مَن دونَهٗ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر مویی ز مُشک
بی غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفت مشک شد آهو پدید

* در صفت منارة *

دیدن اورا کله[1] افکند ماه * بلکه فتادش که دیدن کلاه

* در صفت حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاو زمین شد خورش ماهیش
در ته آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدل شب شمرد

---

(۱) کله افکندن ـ انداختن ـ کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند ـ برهان و مدار ॥

* سرخي *

صفت آتش و آن گرم و بيهاش بدي * كه شب و روز بود شمع دل و ميوهٔ جان
آتش ازانجا كه بدل جاي كرد * دود برآمد ز نفسهاي سرد
گرچه زبردست عناصر نشست * گشت بسرما همه را زيردست
بسكه ج[illegible]وزي و گرمي نمود * چوب چنان خورد كه برخاست دود

درصفت كشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حكمت كارآگهان * خانهٔ گردنده بگرد جهان
نادرهٔ حكم خداي حكيم * خانه روان خانگيانش مقيم
گاه روش همره او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاريهٔ هند زبانش سليم * حامل چندين بچه ليكن عقيم
عكس كه بنمود بآب اندرون * كشتي خصمست كه بيني نگون
ماه نوے كاصل وي از سال خاست * گشت يكے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده كه سال معروف يعني دوازده ماه و نام درختيست معروف در هند كه ازان كشتي سازند - گويند چون اين بيت امير خسرو دهلوي بمولوي نورالدين عبدالرحمن جامي رسيد در معنيِ سال و ماه تردّد بسيار كردند و رسالهٔ دران باب تحرير فرمودند امّا بمراد نرسيدند الّا بهمين قدر كه فرمودند - يا چيزے خواسته كه بزبان هند مخصوص باشد - ديگرے گويد * شعر *
هلالے بهر آن مه ساخت از سال * مهيّا كرد زورق دايه في الحال
انتهي در نفايس المآثر نوشته كه شيخ جمالي دهلوي درزمان

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابر آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّه سرّه السّامی و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتی ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خط نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

در ختمِ کتاب *

مثله درین آینهٔ پُر خیال * پیکرِ سخن را بنموده‌ام جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خوي پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے مالک و جانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میر خسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشايي شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بوده در انديشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمايم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ اين ملک بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروي پيشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتيب سخن رانده‌ام

در آخر بخطاب خود گويد * بيت *

پيشه خموشي کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنويت در دلست * حل کنم اين بر توکه بس مشکلست
در روشي کز تو نيايد مرو * گفت بدم مشنو و نيکو شنو
نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چوتو کم مايه و بسيار لاف * دُر شمري مهرهٔ خويش ازگزاف
چيست در ان کم که بجوييش باز * تا چه نگفتست که گوييش باز
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام
زين دو خيالي که ترا کژمژ است * جستن آن مايه خيالي کژ است
بگذر ازين خانه که جاي تو نيست * وين ره باريک بپاي تو نيست
کالبدي داري و جان اندروست * هرچه توداني به ازان اندروست
تا بود اين سکّه بعالم درست * برزن نو کي بود اين شقّه چست
به که درين جنبش طبع آزماي * سر بنهي اوّل و انگاه پاي

گفتمش اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش
سحروراني كه درو ديده اند * خامشي خويش پسنديده اند
مثنوي اوراست[1] ثنايي بگو * بشنو و از دور دعايي بگو
اين همه زانصاف نگر زورنيست * گر تو نه‌بيني دگري كورنيست
گر نبُدي اين نمط جان‌نواز * بو كه دلم را بتو بودي نياز
ليك چوسرها همه زان بوخوشست * عود تو آنجا علف آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * كس ندهد گوش بآواز زاغ
آنكه چشيدست مي خوشگوار * دُرد كشد درد سر آرد خمار
ور هوست مي نگذارد عنان * ميكشدت دل بخيال چنان
كوشش آن كن كه درين راه تنگ * زان گل تر بوي دهندت نه رنگ
از پي بخشش بخداي آر رويي * ليك عنايت ز بزرگان بجوي
سور سخن را نه بخامي طلب * پختگيش هم ز نظامي طلب
سوزن آتش خس وخاكستراست * چاشني سوختگان ديگر است
ليك اگر پند من آري بكار * مصلحت آنست كه ماني خموش
چلي شد و درپنجهٔ آمد نشست * پيش ببين بيش كه آفتي بشست
نوبت توبه است گراني مكن * روي بپيريست جواني مكن

نسخهٔ شرح قران السعدين مسمّي بنورالعين از نورالحق خلف شيخ عبدالحق محدّث دهلوي رح در كتابخانهٔ دهليست نا تمام *

(۴۰) و ازين وزنست مثنوي جلال فراهاني فراهان

---

(1) اين دلالت تمام دارد بر ترجيح نظامي بر خسرو مثنوي گويان مثل فردوسي ؟

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدین بن جعفر فراهانی نور مرقده مرد کریم و اهل مروت و فتوت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبع سخن شیخ عارف شیخ سعدی شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سید جلال علیه الرحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(٥) و برین وزنست روضة الانوار خواجوي کرماني که ملقبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغر خواجه - در بهارستان جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدین خواجو خمسه را در اثنای سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمّد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرّد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط درهوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجع او در تل اللّه اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است

شعر اوّل روضة الانوار

زیّنت الرّوضةُ فی الاوّلِ * بسم اللّهِ الصّمدِ المفضّلِ

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامی تویی * معتقد نظم نظامی توپی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پردهٔ نوایی بساز * برخط آن خطّه سرایی بساز
خازن مخزن دل دانامی اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّیِ قانون شفا یافتم

(۶) و برین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه‌دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده‌است و استدعای اصلاح میکرده - و از ینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عمادالدّین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اصل بوده در تصوّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وی بوده اند - وفاتش درسنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وی بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیه کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذری علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متاخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوئی کرد بنا در زمان

چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوان ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارک قدمش بر عماد * یافته در مقدم او هر مراد

* فی موضوع الکتاب *

دوش خرد پیر من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهل رای
گفت که موضوع کتاب تو چیست * راوی این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش ای شمع منیر دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتش فکرت که دلم برفروخت * عود صفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبری انفاس من
نظم دهم صد گهر پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و آنچه از ایشان شنوم آن کنم
بی‌ادبست آنکه ز خود گفت باز * گر حکایت شنوی در مجاز
از من سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسی همه منقول پرس

* فی خاتمة الکتاب *

ای در انصاف درآ ای ادیب * تا ز در فضل بیابی نصیب
جلوه‌گر بکر ضمیرم نگر * زادهٔ اقلام دبیرم نگر
هرچه ز شمع خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و آنچه ز نوک نی کلکم چکید * و آنچه ز خاطر نفسم شد پدید
گر همه قند است بآتش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته‌ام * گر نبود آنچه مشایخ سفته‌ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفتصد و شصت و ششمی سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بدین وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبی بقول والاجناب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله وار بطبع آورده * نام کاتبی محمّد و بسبب حسن خط کاتبی تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیروانی مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبی دارم ای بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست و تو بدری * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولی * خار صحرای نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهی آمده مولانا کاتبی طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلی در شیوهٔ سخن‌گذاری مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معانی چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل الله یؤتیه من یّشاء - معانی غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته‌دانی طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوری مذاق اورا جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادیِ فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسی نموده - و شاعر طامع نزد او

ناکسی بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و منشأ او طرق دروادش[1] بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتدای حال بنیشاپور آمد و از مولانا سیمی تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتے و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسامِ سخنوري صاحبِ فضلست و در هنگامِ فراغت و انزوا بجوابِ خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتابِ خمسه[2] را جواب گفته بر وجهي که پسندیدهٔ اکابر است - در وبای عام که دراطرافِ ممالک در شهورِ سنة تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضلِ غریب مظلوم در شهرِ استراباد دعوتِ حق را لبّیك اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزارِ جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقدِ منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثلِ مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیرذٰلک انتهی - در بهارستانِ جامي مسطور است کاتبيِ نیشاپوري ویرا معانیِ خاص بسیار است و در اداي آن معانیِ نیز اسلوبِ خاص دارد امّا شعرِ وي یکدست و هموار نیست - انتهی * آغازِ گلشنِ ابرار *

---

(۱) ن - دراودش - ن - ورادس - و در بعضی ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ‖ (۲) ن - مخزن ‖ (۳) ن - ناظرومنظور ‖

بسم الله الرحمن الرحيم * تاج حکومست و کلام قديم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و برين وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحي که با رعايت تجنيس در قافيه بدين وزن گفته - واله داغستاني نوشته مسيحي نام شاعريست در زمان قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين ابيات ازانجاست * نظم *

ساقي وحدت قدحے از خُم آر * بار رهان جانِ مرا از خمار
باده زجان ده بمنِ بيخبر * تا کنم از باغِ هوس بيخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر يکيست * روی بهرجانب و دل بريکيست

(۹) وبرين وزنست تحفة‌الاحرارِ ملاّ جامي قدّس سرّه السّامي که براى ناقص مجيب درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام بانجام رسانيده علي التّخصيص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحب هفت‌اقليم که مخزن‌الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقولِ امير خسرو دهلوي عليه الرّحمة * شعر *

سحروراے که درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند

کتابِ لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي جواب اين کتاب ندارند يا بعضے گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو مرکزالدوار فيضي فيّاضي و حسن گلوسوز زلالي کما يجيئي - دولتشاه

سمرقندي كه معاصر ملّا جاميست گفته كه عارف معارف يقين
نور الملّة و الدّين مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه بركاته - اصل
مولد بندگی مولانا ولايت جامست منشا دارالسّلطنت هرات -
ابتدای حال بتحصيل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي
روزگار شد - وباوجود علم و فضل دست در دامن طلب ميداشت
تا درد طلب دامنگير همّت عاليش گشت - ودست ارادت
بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبلة المحقّقين و سيّد الواصلين سعد
الحقّ والدّين كاشغري قدّس اللّه سرّه العزيز داد كه از خلفای
خاندان مبارك خواجه بهاء الحقّ و الدّين نقشبند بوده - و بندگي
مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّين بسر برده و خدمات
پسنديده نموده و رياضات و مجاهدات فقر وسلوك حاصل ساخته -
وببركت خدمت همايون آن مردخدا بندگي مولانا را مقام عالي
در تصوّف و فقر پيدا شد - وبعد از شيخ خود خلف الصّدق و
جانشين او شد چنانچه سلاطين عالم از دعا و همّت بندگي مولانا
استفاده ميگيرند و فضلای اقاليم مجلس رفيع او توسّل ميجويند -
متّع المسلمين بطول بقائه - و آنچه از مصنّفات بندگي مولانا
حالا از قوّة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اكابر و افاضل است
نفحاتست دربيان حالات اولياء اللّه العظام در نثر و جواهر چند
نسخهٔ منظوم شيخ نظامي مثل مخزن اسرار و غيرهم و چند نسخهٔ
معمّا و چند كتابه در تصوّف - بعنايت ازلي و هدايت

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحلِ وجود خواهد ریخت انشاء اللّه العزیز- و مؤلّف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وی عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی- ملا عبدالغفور لاری شاگرد رشید مولانا جامی در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادت حضرتِ جامی علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجردِ[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارک ایشان عبدالرّحمن است- دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرت ایشان احمد بن محمّد الدّشتی‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وی) و خدمت مولانا محمّد یکی از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّه علیه در عقدِ نکاحِ خود درآورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرتِ ایشانست از ویست- و مدّت حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروفِ کاس است رسیده بود که ساقی دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهی قریهٔ خرجرد ۱۱

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلال لقای حضرت بر کف گرفت و معاشر عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاري از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوالِ فرخنده‌مآلِ ملّا جامي و کیفیّت افادهٔ و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامي از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن جامي جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اویے درجهان کم خاسته انتهی والهِ داغستانيؔ گوید - عدد تصانیف ملّا جامي پنجاه وچهار است موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویے در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیریني سخن و صفای تحریر و شکستگی نفس و پختگیِ بیان و حسنِ ادا و نزاکت معانی و ملاحت الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخِ وفاتش را امیر علی شیر چنین یافته ٭ شعر ٭

کاشفِ سرّ الہی بود بیننگ زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف سرّ الله (۱)

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری استاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعة احق (۲) - بعد از خمسهٔ نظامی کتابی بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباجهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی نژاد بسعادت ولادت رسیده اند و از مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخ بلند
نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این مدف پارهٔ چنداست بیمقدار از جستجوی کارگاه سرانجامی گرد کرده شده -

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الله دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف ریزهٔ چند بے اعتبار از رفت وروب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدرِ آن دارد که در سلکِ جواهرِ شاهوارِ مخزن الاسرار حکیمِ گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنبِ جامِ زرنگارِ (۱) مطلع الانوارِ موزونِ بدایعِ لفظي و معنوي امیر خسروِ دهلوي نامش برند - چه آن در جودتِ الفاظ و سلاستِ عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانانِ عجم در بیانِ اوصافِ آن اعجمي اند - و این در دقّتِ معاني و لطافتِ اشارات بمثابهٔ که نادره گویانِ عالم در معرضِ جوابِ آن معترف بابکمي - امّا امیّدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستانِ نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستانِ فروتني و زیردستي دمیده - بحکمِ مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوانِ کرمِ اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشامِ قبولِ خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمن الرّحیم * هست صلاے سرِ خوانِ کریم

* در مناجاتِ چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي نواست * برگذرِ قافیه جامي سزاست

* در ختمِ کتاب و خاتمتِ خطاب *

خامه که بر موجبِ جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

(۱) انجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ||

بهر دعا از لب امّ الكتاب * حرف سقاك اللّهش آمد خطاب
روح امين دست بآمين گشاد * چرخ برين سبحهٔ پروين نهاد
گفت جزاك اللّه ازين فيض پاك * از تو بسجّاده نشينان خاك
نقش شفانامهٔ عيسيست اين * يا رقم خامهٔ مانيست اين
غنچهٔ از گلبن ناز آمده * يا گلي از گلشن راز آمده
صبح طرب مطلع انوار اوست * جيب ادب مخزن اسرار اوست
لفظ خوش و معنئ ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتق مشكفام * حورٌ مقصوراتٌ في الخيام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من لقبي خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هيكل آيات گراميست اين * حرز حمايتگر جاميست اين
شكر كه اين رشته بپايان رسيد * بخيهٔ اين خرقه بدامان رسيد
مهرزنم خاتمهٔ اين خطاب * شد رقم خاتم تمّ الكتاب
و در اوّل يكي از دواوين او كه مسمّي بفاتحة الشّبابست اين بيت آمده

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم * اعظم اسماي عليم حكيم

و در ابتداي ديوان ديگر اين شعر * نظم *

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم * طرفه خطابيست ز سفر قديم

(۱۰) و برين وزنست مثنوي كعبه جامي كه در مدح كعبهٔ شريفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعضي اشعار اين مثنوي در بيان فتوح الحرمين محي لاري مي آيد *

(۱۱) و برین وزنست مثنوی آصفی هروی بقول آذر اصفهانی - آصفی که دیوان غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفی خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعیان هرات بوده صاحب ذهن صافی و سلیقهٔ وافی و صاحب دیوانست و مثنوی در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفی تخلّص میکرده انتهی - و هکذا فی الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضی سنجانی قاضی تخلّص - در ریاض الشّعرا آورده که قاضی سنجانی از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امیر علی‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولعجب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضی بوده انتهی *

(۱۳) و برین وزنست فتوح‌الحرمین محیی لاری - او از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و محققانیست در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ صفوی در قید حیات بوده - توفیق زیارت حرمین مکرمین یافته و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمودشاه گفته و صله هزار اشرفی جایزه یافته * کذا فی ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر حبّ دل * مانده ز حبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملّاجامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني -

در هفت‌اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتّي نام این مثنوي مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهر آثار - واله داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجا غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون شاه برجمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهرالآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیاری از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع :- راقم حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیضها برده است - و تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوی مظهر الآثار خلاف این معنی استنباط میشود - آخر قطاع الطریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معنی قاید صراط مستقیم وصال وی بحضرت عزت شده اند انتهی و بفهرست انگریزی سنهٔ وصال هاشمی نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملا جامی ملاقات دست داده باشد - و فی کشف الظنون مظهر الآثار فارسی من خمسة الامیر هاشم نظمها فی مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرحمن الرحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

بردرم این مهد کهن پرده را * در کشم از روی سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهای راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح کمالات نظامی کنم * پیروی خسرو و جامی کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندی مردان کار

همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین

خامه حکیمی که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی

شیخ نظامی که ز دریای جود * گوهر شهوار محیط شهود

نکته‌سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام

ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعب کمال

برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید درو گشته فرش

مانده دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج

بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز

کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا

منکه سرایندهٔ این نو کلم * در چمن فصل مهین بلبلم

پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم

سایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو

تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم

گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام

ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو

خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پی ختم سخن شد علم

مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب

لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست

بسته بقفلیست گشاد کمند * هر گرهی بهر گشادیست بند

هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو

چون ز قضا لمحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید

خامه برآورد بفکر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب

جوشش دیباچه ز روحی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فکرتِ من چون بفلک راند رخش * یافت زگنجینهٔ توفیق بخش

موج بفوجم ز معاني حشر * خوانده وناخوانده درآمد ز در

هر نمطي را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم

کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند

گرچه بپرورختنِ سخن نقش بست * سکّهٔ من مهر زرش را شکست

خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد

کرد دران نامه تکلّف بسي * گفت جوابي که چگوید کسي

بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد

فهمِ رموزش نکند هر کسي * زانکه معانیست بسي در بسي

زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * مجمعِ اشاراتِ دقایق همه

گفتهٔ او در نظرِ نکته دان * میدهد از علمِ لدنّي نشان

آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور

این مي صاف از قدحِ دیگر است * مستيِ او را فرحِ دیگر است

هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلي پنج روز

دورِ قدح طي شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مي باقي نماند

چون مي خسرو بتمامي رسید * دورِ مي عشق بجامي رسید

آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گويِ سخن در خمِ چوگانِ اوست

شمعِ همه باده پرستانِ عشق * گرميِ هنگامهٔ مستانِ عشق

دُردکشِ صفيِ بدمِ پیرِ جام * از مي باقي شده فاني تمام

زبدهٔ اشرافِ حقایق صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هرات

نادر معمورهٔ فضل و کمال * خلوتيِ انجمن اهلِ حال
مفکه و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه ز نظمش دمِ تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت
اي کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت نهِ آزارها
اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحي ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش بنظامي رسان
پست چو خاکست بریز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافیه انجاکه نظامي نواست * برگذرِ قافیه جامي سزاست
بر سرِ خسرو که بلند افسراست * از کفِ درویش گلي درخوراست
این نفس از همّت دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاکه کرمهاي تست * کي بودم رشتهٔ امّید سست
صد چو نظامي و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار
گفت جوابي بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح
نظمِ خوش و معنیِ وافيِ همه * بحرِ صفا و دُرِ صافيِ همه
فاتحهٔ نورِ معانیست این * خمسه (۱) مخوان سبع مثانیست این
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابي همه شیرین و چست
ملکِ بیان را بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همچنین در هر دو نسخه ، اما سبعه بجاي خمسه انسب !!

کلک بیانش بهزاران صریر * زد رقم مشک بروی حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختم سخن بر سر عنوان کشید
لیک بود نقش سخن حرف کن * پیش سخن بند ندارد سخن
گنج سخن تحفهٔ عالی بود * فیض الهی متوالی بود
زین سخن اصحاب یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهر اسما و مسمّای او
نوبت هر اسم ز قسمی دگر * گردش هر یک بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
کرد پس از دور سنین و شهور * نوبت اسم متکلّم ظهور
بعد دو قرن از کرم ذوالمنن * عشق بمن داد کلید سخن
با همه محتاجی و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاح راز
مدرج هر گنج که بشکافتم * چون کف آزاده تهی یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهل فکر * مصطبهٔ گنج سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنج معانی همه مشروح شد
آنچه توان گفت نظامی ربوده * باقی آن خسرو و جامی ربوده
از گهر و گنج دران سر زمین * ماند همین جای تهی بر زمین
من بچنین خشک زمین کرده جا * بسته دل خویش بفضل خدا

الغول او * شعر *

خواستم از روح نظامی مدد * وز نفس خسرو و جامی مدد
در پایان ستایش ارباب سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشت غرض ناك باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بے فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسے گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همايون خصال * عادل و دريادل و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبے آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه درايّام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گمشدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفے بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتي همه سنجيده است * دلکش و مطبوع و پسنديده است
زين دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نامِ نکوست
بوي خلف در گُلِ ايّام نيست * گر خلفي هست بجز نام نيست
در خَمِ اين مهدِ کواکب‌گهر * نيست يکي چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درين روزگار * شيخ نظاميست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوي او * ديده منوّر کنم از روي او
چون بسوي پيرِ(۱) سخن رو کنم * روي سخن را بسوي او کنم
کاي سخنت در همه عالم پسند(۲) * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون مني * ساز کن از گنجِ هنر مخزني
تا بود از نظمِ تو نامي شوم * در همه آفاق گرامي شوم
برسرِپا خاست وزير از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هاديِ توفيق باد * جلوه‌گهت واديِ تحقيق باد
شاه بخيل و سپهِ نامدار * شد زرهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوي شيخ زبهرِ طواف * با نظرِ بينش و مرآتِ صاف
بهرِ هدايا بطريقِ جميل * زر بشتُر برد و جواهر بپيل
ساده غلامان که بحسن و جمال * يافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * کرد چو خورشيد مزيّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ ديدهٔ ارباب حال
انچه بآن مردِ خدا هديه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

(۱) ن - گنج ‖ (۲) ن - منند - و قافيهٔ آن - ابند ‖

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترم زاویهٔ راز شد
مکرمت بیحد و اندازه شد (۱) * عهد قدیم از سر نو تازه شد (۱)
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلّف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاض جود * ملتمس از (۲) شاه ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر میناسرشت * روح‌فزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادان ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضان سواد بهشت
با دل گویا و زبان خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجه و بروع خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تخیّل کشید * پای بدامان توکّل کشید

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد زگل و آبِ تن * رفت بمعراجِ بیانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابی که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود بر همه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهی تمام
در بلدِ تتّهٔ حریمِ شمال * حرسها اللّٰه عن الاختلال
نهصد و چل بود که از فیضِ پاک * نقشِ بقا یافت برین لوحِ خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین وزنست گوهرِ شهوارِ عبدی جنابدی - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعرے خوبگوی خوش‌اعتقادے بوده مدّاحی اهلِ بیت طاهره میکرده کتابِ گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدین عاملی در کشکولِ خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالع پیري گوید * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفیدت سیاه

موي سیه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني

وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپيِ آن قافیه گردید رنج

نمکه دوموبم زسپهر اثیر * پیش حریفان نه جوانم نه پیر

رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نیز به پیران سخن

آنکه درین مرتبه داند مرا * هیچ نداند که چه خواند مرا

در نفایس المآثر و هفت اقلیم بسیار اشعار آبدار ازین مثنوي منقولست

۱۲ و برین وزنست مشهد انوار غزالي مشهدي - در هفت اقلیم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضایل کمالات صوري و معنوي محلّی بوده و بغایت رنگین و مجلس افروز و خوش صحبت میزیسته - غزال خیال رام او - و خیل خیل آهوان در دام او * نظم *

آنکه در شیوهٔ گوهرباري * ابر خواهد ز بیانش یاري

در قفس کرده صریر قلمش * طوطیان را ز شکر گفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه باید اختر مرادش صعود ننمود لاجرم علیقلیخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکم جونپور بوده شخصي را با چند سر اسب و هزار روپیه خرج راه بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازین قطعه که در بدیهه گفته مستفاد میگردد * قطعه *

ای غزالي بحقِّ شاهِ نجف * که سوي بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدح او نظم کرد - و بعد از مقتول شدن خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک‌الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح‌التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزّالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگِ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخ فوتِ او صوري و معنوي گفته

* قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه * آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

در نفایس‌المآثر این چند شعر از مشهد انوار آورده * بیت *

پاکي دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بیفشاند و رست
آنکه درین نوش نیامیزد ناي * نی که بهشت آید بهشتاد ای
نومیم ازین گنبد گردابگون * از گله خود خبر آری بیرون
شهسوار غزالی و قلم تیز کن * تیغ سخن را گهر انگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوي لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و بربن وزنست مرآة‌الصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاجده تارك روبین‌تنان * سرشکن گبر قوي‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشد تیغ جهان‌سوز را * قطع کند سلك شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موي بر اندام او
سوي فلك گر فکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
راي وي از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل‌دل جمشید‌راي * اکبر غازي شه گیتی‌گشای
باد برین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالي در مدح خانزمان نظم کرده نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفي صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم‌اندود شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا کسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درست * خوشتر از آن دل که نه یاری درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب‌گون * انچه نبایست نیامد برون
هر سر مویی که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بعمد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی‌هنری زان شدهٔ عیب‌جوی * بی‌هنر البته بود عیب‌گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو در زمان * گر نه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانی که ز من غیب‌اند * تا خط‌شان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل بیرون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندۀ آنیم که عاشق کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوی نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
در شکنِ زلف چه سودا که نیست * در خمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ دربن معنی شعرِ امیر خسروِ دهلوی علیه الرّحمة که در مقالۀ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلی خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردۀ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگی چون خوشی از استخوان

۱۹ و بربن وزنست قدرت آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعۀ کتابِ اوده وغیره *

غزالي مشهدي سر دیوانِ خود مسمّی بآثارالشّباب قصیدۀ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پی دیو رجیم

در تاریخ بداونی نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * وارث ملک است محمد حکیم

۲۰ و بزین وزنست منظور انظار رهایی مروی - در مرآة العالم آورده که رهایی مروی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایام سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظور انظار را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته بنام نامی و القاب گرامی آنحضرت موشح ساخته گذرانیده و از انعام و احسان آن پادشاه فضل پناه بهره‌مند گردیده - و تاریخ تمامی آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی مرغ روح آن طوطی هند شکرخایی از قفس تن رهایی یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایش عرش آشیانی ازان کتاب بلاغت ایابست منظور انظار سخن فهمان روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبهٔ خرگاه تست * هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو علتست و جهان حقّهٔ * اطلس چرخ از علمت شقّهٔ
می ز لبت خون جگر میخورد * زهر بدور تو شکر میخورد
مس بقبول تو چو زر میشود * عیب بلطف تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و بزین وزنست دوتا مثنوی نویدی شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرست انگریزی از تذکرهٔ تقی کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلص میکند - سوای خمسه جام جمشید هم دارد - در اوایل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد از اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عیشی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبیعت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه مثنویات جواب دارد نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در تحفة السامی نیز ذکری نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزردهٔ اندیشه ات * غارت خواب و خورِ من پیشه ات

حرفِ تو آئینهٔ شبگیرِ من * وقفِ خیالت دلِ پر دردِ من

کرده نمک لعلِ تو در می زخال * گشته بدور لب تو می حلال

شوق کجا تابِ صبوری کجا * عشق کجا طاقتِ دوری کجا

۲۳ و برین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطفِ اشارت موصوفست و از آنجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دربدر * هیچ ندیدم که یکی دیده ور

در طلب هرچه بسر میبري * آن طلب اوست اگر بنگري

طالبِ یاريّ و نداانستهٔ * بر سرِ کاريّ و نداانستهٔ

نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و بربین وزنست مثنویٔ قاسمِ کاهي - ابوالفضل در آیینِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختی رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتی - بداوني گوید که میان کالی کابلي اگرچه صحبتِ مشایخِ متقدّمین و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّهٗ و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثارِ او بروجهِ اتمّ است انتهی محمّدامینِ رازي گوید در پانزده‌سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمٰنِ جامي را دریافت و پس ازان در بحر بصحبتِ هاشمي کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *

تاریخِ وفاتِ سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّاني

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعر ازوست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقیمانِ دلِ خاک دان

نرگسِ شهلا نبود در بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلم السموات دو شعر پسین را بعبدي جاويدي منسوب کرده والله اعلم *

۴۵ و بوین وزنست مهر و وفای سالم - کامي در نفایس المآثر آورده - سالم - محمد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایام جواني کرکیراق قاضي جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقه موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفاي اوست که در صفت پیري گفته * شعر *

چون غم پیري بکسے رو نهد * روي بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوي خویش * روي اجل رانگرد سوي خویش
چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفي بپا * دست شود از پي رفتن عصا
خامت شبیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۴۶ و بوین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایي * محمد طاهر نصرابادي نوشته که حکیم ابوالفتح دوایي لاهیجي خلف حکیم دوایيست و طبیبے هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي نویسد - و در شعر هم خالي از لطفي نیست - شعر بسیارے گفته چنانچه مثنویے در بحر مخزن مسمي بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیه دران درجست - چون فقیر قابلیت فهم آن معاني ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهی *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشی کرمانی که هیچگاه بی زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق برمزاجش غالب بوده کذا فی هفت‌اقلیم - آذر اصفهانی گوید اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتی ما لا کلام دارد - از مراتب عشق و عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش باین معنی گواه‌ست - و سه مثنوی دارد یکے در بحر مخزن‌الاسرار مسمّی بخلدبرین بد نگفته (و دوی دیگر بجای خود می آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده انتهی - صاحب فهرست انگریزی گفته که سنهٔ وفات او بقول تقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآة العالم نوشته که مصرعے تاریخ فوتش گفته * ع *

بلبل گلزار معنی بسته لب (۹۹۱)

وآنچه در مرآة الخیال نوشته که وحشی دولت‌آبادی در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهی - ازین دیگر پیوست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشی کرمانی موجود است باو درست نبود و [illegible] زمان و مکان تغییر مفید - خلدبرین مرتّبا بهشت روضه است - آغاز آن

خامه برآورد صدای صریر بلبل از طوبی برین زد صفیر

* تا قول او *

طرح نوے در سخن انداختم * طرح سخن نوع دگر ساختم
بر سر این کوی جز این خانه نیست * رهگذر مردم بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنای خویش * خانهٔ اندرخور کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی
با نیء مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خداداد داشت * عالمے از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع گهرسنج خویش * مخزنے آراست پی گنج خویش
برد دران گنج فراوان بکار * مخزن صد گنج چه صد صدهزار
گوهر اسرار الهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
هرکه بهمسایگی او شتافت * غیرت شاهی جگرش را شکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه * غیر شهانرا بود آرامگاه
منکه در گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوت گفتار داد * گنج گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیض عمیم * نادره گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمت این گنج چه داند که چند
بود یکی ذات هزاران صفات * واحد مطلق صفتش عین ذات
زندهٔ باقی احد لایزال * حی توانا صمد ذوالجلال
زنگ زدای دل دلخستگان * قفل‌کشای در دربستگان

عقل که هست از همه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر

راه بعشقش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همینست و بس

این مثنوی که جزوے بیش نیست در مطبع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و بدین وزنست مجمع الابکار جمال الدّین عرفی شیرازی - بعضے جا مجمع الافکار بنظر دیده شد و برخی مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی گوید عرفی شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسیده پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّی عظیم روی داد دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی - واقستانی گوید عرفی شیرازی بخوبی و شستگی الفاظ و مرغوبیت کلام و نازکی مضمونها باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی باین حالت شان گذشته انتهی - در شعرالعجم آورده که عرفی سی و شش سال عمر یافته و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابیده ثم - شیخ ابوالفضل در آیین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه‌بینی در خود

نگریست و درباستانیان زبان طفر گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السموات در ذکر عرفی نوشته که گاهے معانی بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروشی سر بازار شرم * آبله‌ریز ته دلهای نرم
سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * موج نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بے‌نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز
از اثر او صمدیّت رفیع * وز گهر او احدیّت وسیع
رنگرز جامهٔ اصحاب شید * دامنه عابد گم‌کرده‌صید
زه‌رچکان عزهٔ [illegible] * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

شیرگشاینده پستان صبح * یاسمن‌افشان گریبان صبح
زمزمه‌کاو لب ناقوس دل * داغ‌فروز دُم طاؤس دل
زیور آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایش طاؤسیان
آشتی‌افشان نسیم صبا * آشتی‌انگیز اثر با دعا
جوهر آیینهٔ حوری‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریم سماع * نوحه‌طراز لب گرم وداع
بر نفس گرم ترحّم‌فشان * وز اثر گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجود
سرمه‌کش عبهر زرّین قدح * وسمه‌نه ابروی قوس قزح
راه‌نماینده آینده‌گان * مایهٔ هستی‌ده پاینده‌گان
شمع مه‌افروز شبستان شب * شیر سحردوش ز پستان شب
لوح عمل‌ساز ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروز حرم احترام * ناصیه‌سوز چمن انتقام
بر شفق گریه عطاردشمار * بر ورق دیده تماشانگار
تابده رشتهٔ کوتاه عمر * تا بابد رفته خس از راه عمر
صورتی داده ببیداد بهار * نقش‌کشی کرده خزانرا شعار
گوهر دل شسته بدریای خون * نور اثر داده بدود درون
جلّ جلاله علم شان اوست * عمّ نواله مگس خوان اوست
بوده دل از دست چه یغماستاین * گوهر خود زاده چه دریاستاین
خاک‌نشین دره او بندگی * مردهٔ بیماری او زندگی

بندگی از داغ قبولش فگار * گردن آزادی ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد بره سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزش مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفی اگر بلبل اگر زاغ اوست * نغمهٔ توحیدزن باغ اوست

آزاد بلگرامی گوید که عرفی در قصیده‌گویی صاحب یدطولیست غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد - امّا باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر ابوالفتح گیلانی پایهٔ مثنوی او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت * کان نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوی عرفی که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمٰن الرحیم * موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسبتر است انتهی - من میگویم اگرچه لفظ مد با بسم‌اللّٰه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبان شعرا با بحر مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکار نیکی اصفهانی - در آتشکده آورده که نیکی اصفهانی مرد نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلف علی‌اصلح اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول می‌بوده

و طبع خوش داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالي از رقوفي نیست - گویند مثنوي در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستاني نوشته - مولانا نیکي اصفهاني از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقي اوحدي نوشته که در نهٔ سالگي بخدمت وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز وبرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهر رمضان سنهٔ الف (١٠٠٠) درحالت سجده بي مرضي و المي درگذشته - این رباعي را تقي اوحدي در تاریخ فوت او گفته است والحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(٣١) دبرین وزنست مرکز ادوار شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتصاف داشته - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآة العالم - شيخ عبد القادر بداوني معاصر او گويد شيخ فيضي ملک الشعرا در فنون جزئيه از شعر و معمّا و عروض و قافيه و تاريخ و لغت و طب و خط و انشا عديل در روزگار نداشت - در اواخر بتقريب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نويسند بجهت علوّ شان دران وزن تخلّص فياضي اختيار نمود و سازگار نيامد و بعد از يک دوماه رخت حيات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و ديوان و مثنوي او از بيست هزار بيت زياده است انتهي صاحب مفتاح التواريخ نوشته - آورده اند که در اوايل روزے پادشاه فيضي را که بملازمتش رفته بود بيرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فيضي في البديهه اين قطعه خواند * قطعه *

پادشاها بروں پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطي شکرخايم * جاي طوطي درون پنجره به

پادشاه پسنديد و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطين تيموريهٔ هند اوّل کسي که بخطاب ملک الشعرائي تحصيل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باين خطاب نامور گرديده - و بعد فوت او شيخ فيضي باين لقب بلند آوازه گشت - و در عهد جهانگير پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کليم باين خطاب نامور شده - ولادت فيضي در سال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنة

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهي والهٔ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهي وهم او در ترجمهٔ ثنائي مشهدي که ذکر او در آسمانِ ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتي که در کلامِ شیخ فیضي یافت میشود از فیضِ اثرِ صحبتِ خواجه حسینِ ثنائیست انتهي صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصرِ اوست گفته که فیضي بموجبِ فرمودهٔ حضرتِ شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابرِ هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشي دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارمِ اخلاق و انبساطِ طبع خود بیهمتاست انتهي ابوالفضل علّامي بعد از فوتِ فیضي که بسالِ چهلمِ اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفترِ سیّم مکاتبات علّامي منقولست - وهم ابوالفضل علّامي در جلدِ سیّم اکبرنامه بواقعات سالِ سي‌و نهم ازجلوسِ شاهنشاهي مرقوم کرده که-غرّهٔ دي‌ملک‌الشّعرا شیخ‌ابوالفیض فیضي نلدمن بهپیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سالِ سي اُمِ الٰهي نهصد و نود و سه هجري آن فارسِ عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شدکه زمینِ خمسه را جولانگاه طبعِ آسمانگرامی سازد و در

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستانیءِ هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آباديِ شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستے از جرايد شکوه شاهي نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - وبآیین پیشینیان در رموز حرفيِ بسمله بیتے چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وريِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامیِ خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجا که همّت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هرزمان نقشے دیگر برروي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے بعنوان هر پنج نامه با برخے داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد[1] - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند کیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - وباین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نگرینده خواهش سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

(۱) و از و الاسپچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزادوار !!

سعادت‌یاری خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه‌پیما برکناره دارد
و همزبان خاموشی بوده بحکمت‌نامهای باستانی ژرف در نگرد - و
پاس گرامی انفاس داشته در ایزدی آفرینش دوربینش بکار برد -
هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشنده درنگیرد -
از معنوی گشایشهای روزافزون همتی آهنگ خاطر ستردن نقش
هستی‌است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی - تا آنکه درین
سال (ای سال سی و نهم الهی) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایی
آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلبداشته اهتمام بپایان بردن
آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ
نلدمن بترازوی سخن‌سنجی برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار
بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار
بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهرماه الهی سال چهلم
یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه
از آهنگ بازپسین بشهرستان تقدس خرامش فرمود - تاقول او باخاطر
بزمان وحالتی ترانه بخیال همزبانی آن دمساز دل‌افروز و بتصور بقای
ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان
کوشش پیش گرفت - روشن شده که از دشوارپسندی و بالاروی
از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده
آمده و آن لعبتان تخییل‌گاه را از پیشطاق شناسایی انداخته -
سالی چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر شناسیده و دل عندلیبان درگو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگی تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایی بیاضی شوریده‌خط که در ایام بیماری خامه‌نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد - بوزن مرآةالقلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگویی نشست - چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه‌کوب آمده پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخت - و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نموده و بترتیبی گزین و سرسخنی تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُر شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان لجهٔ آگهی برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروی کشید - و بتاییدات سماوی برادرزادهٔ والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد - مرا شادمانی و این گروه را حیرت فروگرفت

* شعر *

دل من ازین داستان تازه شد * دماغ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدّس آن نورانی پیکر گردد- ازانجا که آگاهدلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسنِ خاتمت را که از فروغِ قبولِ دلها پدید آید از عنوانِ نیکسگالی و خیرسگالی برگیرند نسیم پذیرایی بر نزهتگاهِ دل می‌وزد - و نویدِ جاویدنامی در کاخ صماخ فطرت خروشِ نشاط می اندازد

* شعر *

بحمد الله این داستانِ نخست * بطرزِ فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایـن نامهٔ نامور دیربار * بماندم برو نـامِ اورا دراز
دلِ دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار

* بیت *

بسـم الله الرّحمن الرّحیم * گنجِ ازل راست طلسمِ قدیم
گنجِ ازل چیست کلامِ خدای * مهرِ ابد کرده بنامِ خدای
بسته درِ گنج بمهرِ خفی * داده کلیدش بکفِ مصطفی
نقدِدوکونست درین مایه‌خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضی اگر یافتی ازحمدبوی * بسم الله حمد خدا را بگوی

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفسِ آتشین * لخلخه‌سای دلِ آتش‌نشین
باده‌چکانِ لبِ آتش‌رخان * آب‌دهِ خندهٔ گـل‌پاسخان
مهره‌کشِ تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشای یدِ بیضای صبح

موذن محراب مناجاتیان * ساقی صهبای خراباتیان
پرده‌کش بلبل نیلی عبا * منطقه‌بند گل زرین قبا
بتکده‌آرای بتان بهار * تابده مغکدهٔ لاله‌زار
ذرّه درین دشت سرافراز او * ریگ روان قافلهٔ راز او
نُه کره را بر سر کرسي نهاد * هرچه درین دایره پرسي نهاد
معرفت از خاک درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل کجا فکرت یزدان کجا * بر در واجب ره امکان کجا
دیده‌ورم دستنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دکان پرمتاع
نطق یکی والهٔ گفتار او * درک یکی مفلس بازار او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که واین کلک نیایش سرا * چند گشایم سر این ماجرا
کلّ لسانُه خط پیشانیم * طال بیانُه دم روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشید
شیشه‌کشی کزپس وکزپیش بود * نیم نیمی نی کم و نی بیش بود
منکه درین خمکده فیاضیم * از می و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روح قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتی از پرده بساز آورم * مغز فلاطون بگداز آورم
بر سر آنم که بساز فراق * برکشم از هند نوای عراق
گوهریان چون نشوم آهزن * ره همه یک گام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون برهٔ دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلم رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کانِ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
ازپی هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه‌زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخِ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضي ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و می مجلسی انگیخته * بوی گل و می بهم آمیخته
خضر یکی سبزهٔ بستان او * نوح یکی شبنم طوفان او
مجلس اسرار الٰهي ببین * قافله‌سالار معانی ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پی بفلک می‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناك * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاك
نقش ازل بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نام ورا مرکزادوار کرد

* درستایش سخن *

با رفعهٔ عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا زتو آراسته گردد سخن * معنيِ نو باید و لفظ کهن
در رهِ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگرد سخن کس مگرد
تصفیهٔ باطن مرتاض کن * رو بسوي مبدأ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایي نبرد * کز کفِ او باز قفایي نخورد
چند بتاراج سخن ساختن * بزم ز شمع دگر افراختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پيِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیال تو نیست * وین همه اندیشه مجال تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته ام * معنيِ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعویٔ شویي نکند بر عروس
قطع نظر کن ز خیالِ دگر * زانکه پسر خوانده نگردد پسر
هرچه خدا داد بآن شاد باش * طالبِ معنيِ خداداد باش

قصد خیال دگران تا بکی * جود بمثال دگران تا بکی
گه بتوان علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکی راه تست * وین همه از فکرت کوتاه تست
فیض ازل را نبود انقطاع * ملک ابد را نبود انتزاع

* در ستایش قلم *

کرد دوات از پیی خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
راز سفیدیّ و سیاهی درو * حرف الٰهیّ و ملاهی درو
طرح سلیمیّ و خطایی درو * صورت بومیّ و همایی درو

* فروغ خسروی *

برق تجلّی چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل ره خواب زد
گوهر دل مخزن اسرار کرد * جوهر جان مرکز ادوار کرد
بزم قدح مطلع انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُر مقصود بکف آوردن باوجود کشاکش دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورق اندیشه بساحل رسید
کام نخست از قدم جستجوست * منزل اوّل ز ره آرزوست
شد چو ز فیض ازل انجام او * مبدأ فیّاض نهم نام او

ملّا عبدالقادر بدائونی که در حق‌گویی و حقیقت‌نگاری ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکر فیضی جاییکه انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنوئ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبر خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود - بسمت فضیلت و حیثّیات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابر بداون .زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریف بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهار نون غنّه نیز خنده انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنوئ نامي در ریاض الشّعرا مذکور است که میر محمّد معصوم خان نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوان ایلچي گری بخدمت شاه عبّاس صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقئ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمت شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشي همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقئ

کاشي آورده که امیر محمّد معصوم نامي از امراي اکبري پنج مثنوي دارد تخمیني ده هزار بیت یکے بجواب مخزن و یکے حسن وناز بوزن یوسف زلیخا ویکے پري صورت بجواب لیلي مجنون و یکے بجواب هفت پیکر و یکے بجواب سکندرنامه انتهي *

(۳۴) و بربن وزنست مثنويِ نشاني - نام او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاریخ بداوني مسطوراست مولانا علي احمد نشاني ولد مولانا حسین نقشي دهلوي مهرکن است که فاضلے ولي مشرب و اُستاد شاهزادهٔ بزرگ (اي جهانگیر شاه) بود و پدر و پسر هردو این فن را بکرسي نشانیده و درگذرانیده اند- بفضایل علمي و کمالات انساني متّصف است- گاه گاهے طبع روشن و ذهن باریک بین او بشعر مي پردازد و بمناسبت شیوهٔ خود تخلّص اختیار مي نماید انتهي داغستاني گوید - مولانا علي احمد نشاني مشهور بمهرکن از فرقهٔ اولیا و زمرهٔ اصفیا بوده معیشتش از اجرت مهرکني مي گذشته - و پیوسته بعبادات و ریاضات مشغول بوده بسیارے از طالبان راه حق از خدمت فیض موهبتش بمنزل مقصود رسیده هدایت یافته اند - روزے درحضور جهانگیر پادشاه که صوفیّه سرگرم سماع و تواجد بودند مطربے این بیت را میخواند * شعر *

هرقوم راست راهے دینے و قبله گاهے
من قبله راست کردم بر سمت کجکلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّارِ مجلس معنیِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکی از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیۀ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسروِ دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیۀ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعی را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعي که که مقدور بود فرمود - اثري مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله و آه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرین بعد الالف من الهجرة النبویّة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضی مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرّر کنایات بوی فرموده اند - ازانجمله درین مثنوی - و الحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداونی نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکی از محتشمان ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زنی لاف که درساحری * ساحریم ساحریم سامری
هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هرنفسم پرده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم * حاکم اقلیم معانی منم
جوهری سلک سخندانیم * صیرفی نقد سخندانیم
این منم امروز درین داوری * شعلهٔ آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نهٔ چرب زبانی مکن
شعله سرشتا ز گهرهای پاک * لافمزن نیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه توگفتی دگران گفته اند * در که توسفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستی * آب و گلش از دگران خواستی

سقف منقش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بيگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغي ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * ليک ز خون جگر ديگر است
بيد که بي ميوه سر برکشيده * برگش ازان دانه مشجّر کشيده
تازگي آن نه ز باران تست * از خوي پيشاني ياران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کيسه مکن پر ز زر ديگران
شربت بيگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حيات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک ميبري * ميوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بسايد سرش * چاشني ميوه نباشد برش
بر سخن خويش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگويم سخن * حمل به بيدانشي من مکن
ني چو رطب سينه پر از خسته ام * همچو صدف پر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشايم زبان * لب نگشايند زبان آوران
طعنه چو ابليس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامريم من که بزور فسون * لعبتي از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
اين منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم يافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلک و هم مه وهم زهره ام
سامریان در گرهِ موي من * بابلیان درچهِ جادوي من
دولتِ این کار بکامِ منست * سکّۀ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ آستاد گیـــر
هر که بأستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن از نظمِ تو نبود درست * مضحکۀ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیک بعیبِ تو ملامت گران * انجمـــن آراي سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیک بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس باتو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه معیبِ تو گشاید که چیست

(٣٤) و دریں وزنست تحفۀ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزي رقم فرموده که تحفۀ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بر وزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خودرا عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سالِ فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبد الوهاب

(۳۵) و بدین وزنست مثنویٔ شانیٔ تکلو - داغستانی گوید - مولانا شانی تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولانای مزبور در سخنوری چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شانی اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ری و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شانی شاعر در عهد شاه عبّاس ماضی بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجری در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شانی مثنوی دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم کام خود از بسمله اوّل بشوی * پس سخن از حمد خداوند گوی

در مناجات

ای کرست قاضی حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذرپذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ
تا چو نظامی کنم از آگهی * سکّهٔ دهیکی خود دهدهی
باغ دلم را ثمر معنوی * تازه کن از مایدهٔ خسروی
ای شده شایستهٔ پایندگی * از تو خدایی چو ز ما بندگی

در مقالهٔ اولی

حکمِ دو سنگ آمده ارض و سما * دانه تويي در دهن آسيا
تا مگر از گردش این کوزپشت * نرم شود طینت نفس درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتک سوسیتيء کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهار ملک قمی - واله داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملک ملک سخنوري و شهریار کشور بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدت چهل سال درانجا گذارنید - سلاطین دکن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التواریخ مسطور است - ملا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والي احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والي انجا گرفته از مقربان بساط عزت او گردیده - و چون جوهر قابلیت ملا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضي وقتی که از درگاه اکبري بسفارت برهانشاه والي احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر خاکي نهاد صافي مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالي دارند

یکی ملک قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظم تبریزي میگوید که ملّا ملک قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوري یک سال بعد از وي - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنی کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح وثنایت اي شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن
مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت باید در گردن

مطلع منبع الانهار

بسم الله الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصّراط المستقیم

اگر کسرهٔ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثانی بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایي اصفهانیے - داغستانی گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبع خوشے داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایی که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۴۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوتِ او گفته ، * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گوینده صاحب خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّی کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغِ الٰهیست بدستِ حکیم

در نظمِ کتاب گوید

هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معنيِ زتو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه‌شناسیے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * برده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمهٔ نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پُرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم

تا قولِ او

مژده شفایي که زروزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتی از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتّیِ کلکته هست *

(۳۸) و برین ورنست زبدة الاشعار قاسمي گونابادي
بقول خودش - در ریاض الشعرا نوشته - میرزا قاسم گونابادي
کلیم طور کلام بوده - جامع کمالات صوري و معنویست - در ریاضي
ریاضت تام کشیده و درین علم سرآمد سروران گردیده - در مجلس
میرزا الغ‌بیگ با مولانا علي قوشجي مباحثات نموده است -
و تتبع خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که
قاسمی اسمش میرزا محمد قاسم از سادات جنابد است شاعرے
معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي‌گویی
شتافته و باتمام خسرووشیرین و لیلی‌مجنون و شهنامه که
باسم شاه طهماسب صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ
قزوینی کامی‌تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصر قاسمي
بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمي جنابدی در خراسان و
عراق بمزید فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنون شعر
عروض و معمّا سرآمد امثال واکفاست - واز اقسام شعر بمثنوي
بیشتر مي‌پردازد - الحق دران وادی داد سخنوري و بلاغت داده -
و در اداي تشبیهات و خیالات بے‌نظیر افتاده - و فضایل و کمالات
بسیار دارد - و در ریاضیات بے‌بدل زمان خود است - استفادهٔ
علوم در خدمت علامهٔ دهر استاذالبشر میر غیاث‌الدین منصور
شیرازي نموده - در فرصتي که جامع این کلمات متوجّه دیار هند
بود در بلدهٔ کاشان بصحبت ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیل

عریضه به بندگان حضرت اعلي قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی‌الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابدي بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش‌اشتباه پادشاه خلایق‌پناه خلّده اللّهُ تعالی ظلالَ دولتهٖ و معدلتهٖ علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهے که متوجّهٖ سفرِ هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفت معراج حضرت نبوي مذکور ضمیر منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتاب شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي‌مجنون که سه هزار بیت است و خسرووشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدةالاشعار که (۱) چهار هزار و پانصد بیت است بحرِ مخزن الاسرار - و گوي‌وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایاي پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از منظومات او یکے شهنامه است دوم لیلي‌مجنون سیوم کارنامه که گوی‌وچوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس‌المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که .. زبدةالاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ॥

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقی پنج مثنوی او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته هست *

(۳۹) و برین ورنست دولت بیدار ملا شیدا - درخزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان شاهی درآمد - آخر مستعفی شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه‌اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی مرقومست که شیدای هندی خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام بپاره‌کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده ذم النفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملا رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بصحبت توقمی از اقران و امثال که حاجی محمد جان قدسی و طالب کلیم است وهریك بصفات حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سرو آزاد آورده که از منظومات اوست مثنوی مسمیٰ بدولت بیدار در برابر مخزن اسرار - مطلعش اینست * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * آمده سرچشمهٔ فیض عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز ننگ کجی و کاستی

تیر چو بے پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۴۰) وبرین وزنست مثنوی بهایی - شیخ بهاء الدین عاملی بهائی تخلص معاصر شاه عباس صفوی بوده - در مفتاح التواریخ و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او ولد شیخ حسین است در صغر سن بتحصیل علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندك روز سرآمد افاضل اعصار گردید - بروز سه شنبه دوازدهم شوال سنهٔ ثلثین و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب وصیتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و ریاض الشعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات شامست واصفهانرا وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی نان وحلوا - شیروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عباسی در فقه اهل تشیع ازو - و بعضی که اورا آملی بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدي شرازي رحمة اللّه علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالشِ آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوشِ خویش
ور نبود مرکبِ زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکمِ بی‌هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّینِ عاملی در تتبّع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگِ مطلّا لگام * زد بتوان با قدمِ خویش گام
ور نبود مشربه از زرِّ ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سرِ خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنانِ جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلقِ کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض ای شهریار * عمرِ عزیز است غنیمت شمار

(۴۱) و برین وزنست حسنِ گلوسوزِ زلالیِ خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلندپرواز اوج بی‌مثالی سرآمد وقت ملّا زلالیِ شاگرد میرزا جلالِ اسیر است - و استادِ سخنوران

غامض تقریر - خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان انداز بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزی خُم خُم بادهٔ شوق بپیماید - و سرجوش سبوی فکرتش گرمروان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبّت رهبری نماید - انتهی و در هفت اقلیم نوشته زلالی خوانساری - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستانی گوید مولانا زلالی خوانساری زلال افکارش اکثر دُردآمیز است امّا آنچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمان شاه عبّاس ماضی بوده مدّاحی میر محمّدباقر داماد بسیار نموده نوازشها ازوی یافته - چند مثنوی در سلک نظم کشیده است - و در ذکر میرنجات اصفهانی گفته که - زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر را در بعضی اشعار راه بوادی مهملات افتاده باعتقاد خود این روش را نزاکت گویی دانسته اند و حال آنکه از فرط توجّه درین وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روش نزاکت بندی ملّاظهوری ترشیزی بقوّت طبع و زور مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل گویی می انجامد - انتهی آذر اصفهانی نیز گوید که زلالی از ارباب نظم خوانسار است امّا پستش و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمال سلاست - امّا بصحّت و سقم شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
اوقات صرف مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمودوایاز -
آذروسمندر - شعلهٔدیدار - میخانه - ذرّهٔخورشید - حسن گلوسوز -
سلیمان‌نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي
خوانساري زلال طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسان کلکش
درین بحر لآلي شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنوي زلالي را
سبعهٔسیّاره و هفت‌آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن
مصارع بسمله خیلي طبع‌آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثور سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراع بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلام حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * سرو سیه‌پوش ریاض نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش‌وسمهٔ حسن قدیم

آغاز مثنوي حسن گلوسوز * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیر شهابست بدیو رجیم

این مصرع بمصرع غزالي مشهدي که گذشت اقربست - و میرزا
طاهر نصرآبادي بسملهٔ حسن‌گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ارّهٔ کش تارک دیو رجیم

بعضي این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مطلع دیباجهٔ نظم قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی وغیره هست دران جز محمودوایاز از هر شش باقي ورق چند مرقومست چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستاني در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکر مهملات زلالي میکند میگوید - از حسن گلوسوز زلالي * بیت *

اي ز تو جُستن پي دیدن سراغ * هست سبکبــاري حفظ دماغ
تا قلـــم ما رگِ گردن بـــود * طوق بر ابلیـــس نوشتـــن بود

(۱۴۴) و بدین وزنست مثنوئ باقرِ کاشي خرده - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشي خرده گوینده برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستاني گوید باقر خردهٔ کاشي - بنسبتِ مقصودِ خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادر او بود باین لقب علم شده - وي صاحب اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحب فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و محبّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بســم اللّه و بِه نستعیــن * تنزیلٌ مِن ربِّ العالمیـــن

وفات باقرِ کاشي درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۱۴۵) و بدین وزنست مثنوئ قدسي - محمّدطاهر نصرابادي گفته که حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم‌طينت بود - بسعادت مكّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او كمالِ شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت كمالِ عزّت و قربِ منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے كه طالبامي آملي كه بمنصبِ ملک الشّعرائي ممتاز بود جهتِ مراعاتِ او در دربارِ پادشاهي پايين دست او مي‌ايستاد - درانولايت فوت شده - استخوانش را بمشهدِ مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاكيِ دامان زنكويان نكوست * آيينه را زخمِ قفا روبروست

در سروِ آزاد سنهٔ وفات محمّدجانِ قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و بوزن ورنسته مثنويِ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهرِ نصرآبادي گفته كه سليم از طهرانست من اعمالِ ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايتِ انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذِ معنيِ مردم دارد امّا معانيِ غريبِ لطيف هم زادهٔ طبعِ خود دارد - چنين مسموع شد كه بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهي سنهٔ وفات سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در كلّيّاتِ او كه نسخهٔ ازان خوشخط در كتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزنِ مخزن مثنوي پنج ورقه اوّلش اينكه

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهِ طبعِ سليم

* حكايتِ دوّم *

ساده دلي از پيِ سامانِ دور * داشت شبے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد   * شعر *

از فرسِ عمر سبکتارتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر برد رخت
کار نه با نیک و بدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دمش

(۱۴۵)   و برین وزنست مثنویِ حاذق - در سروِ آزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همامِ گیلانی واقفِ فن است - و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپورِ سیکریست - در عهد جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقرانِ ثانی شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والیِ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصبِ سه هزاری و خدمتِ عرضِ مکرّر بمعرضِ امتیاز درآمد - و پایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّالِ سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوی در ذکرِ عرفی گذشت *

(۱۴۶)   و برین وزنست نازونیازِ نجاتیِ گیلانی - والهِ داغستانی گوید مولانا نجاتیِ گیلانی از شعرای زمان شاه عبّاس

صفوی بود - صاحب مثنوی ناز ونیاز است چون این مثنوی مشهور نبود و از مولانا نجاتی شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعات آن مثنوی که بعنوان مثل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیر هوا تلخ کام * شور عرب لیلی شیرین کلام
ز آتش تب یافت عذارش گزند * خال رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پر در تبخاله شدش درج لب
لجهٔ اعجاز وی آمد بجوش * معدن یاقوت شدش درفروش
بر طبق نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیار زر او بیم شك * صیرفی حال زدش بر محك
دست چو آورد به نبض سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش استاد کار * برسر خونریز چو مژگان یار
چون سر نشتر رگ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعین وداد * هست میان دل و جان اتحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرف بادیه مجنون بتب
در تب غم صبر و تسلیش نے * آگهیے از تب لیلیش نے
ناگه از اشباه دویی گشت فرد * نشتر عشقش سررگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورت لیلی همه جا شد رقم

(۴۷) و بدین وزنست مثنوی الٰهی بقول واقجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الهي ابن حجة الدين سعدآبادي -
(سعداباد قريب همدانست) او بوقت تقی اوحدي بوده و نیز یار
محمد جان قدسي - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غني
کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الهي ز جهان گوي سخن *
مثنویی دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اولش اینکه * شعر *
بسم الله الرحمن الرحيم * قافله‌سالار کلام حکیم
در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الهي در اواخر عهد جهانگیر
از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام
الهي تخلص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته
ابراهیم ادهم سید عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان
پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام
داشت انتهی ملخصا - کیفیت دیوانه‌مشربي ادهم در تذکرهٔ
سرخوش و ریاض الشعرا مفصلا مرقومست - در فهرست کتابخانهٔ
اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم در سنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد -
مثنویی دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *
بسم الله الرحمن الرحيم * راه حدیث است بسوی قدیم
ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته هست
دران - راه حدیث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانهٔ
اوده نام این مثنوي رفیق السالکین نوشته سهو است - و در آسمان

سيّم خالي رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) و برين وزنست مثنوي غافلي - محمّدطاهر نصرابادي گفته كه غافلا محمّدتقي نام داشت گويا(۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در كف داشت درد سخنش بحدّے بود كه از استماع معني لطيف حالتي اورا دست ميداد حقّا كه در سلسلهٔ موزونان بسوز و درد او كم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتي نبود - در زمان شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسكه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد

تخم درين خاك ميفشان دلير * دانه بدهقان كشد از خوشه تير

(۵۰) و برين وزنست مثنوي فدايي در تذكرهٔ نصرابادي مرقومست كه محمودبيگ فدايي تخلّص از ايل تكلو(۲) وساكن طهرانست مدّتے قبل ازين از قيد علايق نجات يافته در لباس فقر درآمده - خويشان و اقربا كه عداوت طبيعي ايشانست درلباس مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسكه شده خاك پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود

آينه اش گشت چوخشت لحد * ديده درو صورت هر نيك و بد

(۵۱) و برين وزنست مثنوي مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا بجاي گوينده درين تذكره بسيار مستعمل است ॥ (۲) در نسخه تكلّو ॥

در رياض الشعرا آورده که مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبّع مخزن الاسرار کرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمى از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدينهٔ مطهّره بجنّت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته امّا بنظر نرسيده انتهى *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمّدباقر نابينى در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلّقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بياني نيست - در اوايل جواني يکسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اينست

بسم الله الرّحمن الرّحيم * هست عصاى رهِ اميد و بيم

اين چه عصائيست که در دست ما * آيد ازو کار دل و چشم و پا

اي همه معدوم و تو اصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود

چون قلمت مدّ زمان مي کشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد

در ره تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان ز ابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوي ملّا صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که بيرم بيگ صبحي تخلّص تويسرکانيست و از کدخدايان معتبر آن ولايتست و در کمال مردمي و آدميّت بوده -

دلیلش آنکه گوهر صدف فضیلت و آدمیّت آخوند کملا ست ـ مدتّی در اصفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بود ـ توفیق زیارت کعبه یافته ـ الحال مسموع شد که از مجلسیان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهانست ـ مجملا ملّا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوي *

ای که چو نی از نفسی زندهٔ * اینهمه آوازه چه افکندهٔ

تا نفسی میکشی ای سستایی * جای تو خالیست چو آواز نیی

(۵۵) و برین وزنست مثنوی ملّا شریف طاهر نصرآبادي گفته که ملّا محمّد شریف از قریهٔ درنوسفادران من اعمال اصفهانست از اقربا و شاگردان ملّا عبدالحیی ست ـ مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شد * شعر *

کوه زراندود جراهرنشان * طوق مه و منطقهٔ کهکشان

شیشهٔ دل را میِ خونابه داد * بیرق اسلام بسبّابه داد

کوه بدل بست که رازیست این * شعله بجان ریخت که نازیست این

بار غمش در دل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا بمشک

(۵۶) و برین وزنست مثنوی فایز ـ نصرآبادي نوشته که میرزا علاءالدّین محمّد ازجانب والده صبیّه زادهٔ شاه عبّاس ماضی و ازجانب پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک خاصه که از اعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهانست ـ میرزا صاحب تخلّص فایز بایشان داده ـ در ترتیب نظم نهایت قابلیّت داشت ـ مثنوی

گفته و اين چند بيت ازانست * شعر *

ريخته از ششپر هيبت شكوه * مورچه زلزله در مغز كوه
عزم جهانگيريش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سكّه بنام تو زند آسمان * بر زر خورشيد كه گردد روان
دوش يلانرا سپر پرشكوه * مهر درخشان زبر پشت كوه

(۵۷) و برين وزنست مثنوئ طاهر وحيد مير غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد نوشته كه ميرزا محمّدطاهر وحيد قزويني يگانهٔ عصر بود- و در فنون علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي برد- الحق در ايجاد مضامين تازه و ابداع مدّعا مثل بےنظير افتاده و آنقدر دوشيزگان معاني كه از صلب طبيعتش زاده ديگر حرف آفرينانرا كم دست بهم داده- ابتداي حال بتحرير دفترے از دفاتر توجيه نويسي شاه عبّاس ثاني صفوي كه در سنهٔ اثنين و خمسين و الف (۱۰۵۲) بر تخت فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس نويسي شاه كه عبارت از وقايع نگاري كل باشد سربلند گرديد - و در عهد شاه سليمان كه در سنهٔ سبع و سبعين و الف (۱۰۷۷) بر مسند دارائي نشست نيز چندگاه دران كار مستقل بود و بكمال تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پايهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغاز عهد سلطان حسين ميرزا كه در سنهٔ خمس و مايه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود مورد عقاب گرديد - تا آنكه از كدورت هستي وارست و رخت سفر ازين عبرتكده بعالم ديگر

بست - چند مثنوي دارد - یکی مقابل مخزن‌اسرار مطلعش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نهالی ز ریاض قدیم

در صفت تیغ * شعر *

بسکه بود تیزي تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برین وزنست مثنوي والهي قمي در ریاض الشعرا نوشته میروالهي قمي از استادان فصیح‌زبان و شعراي شیرین‌بیانست اشعار نمکین و افکار رنگین دارد- موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در عرصهٔ حیات بوده انتهی ونیز در آتشکده ذکر او آمده- دریکتا بیاض کتابخانهٔ‌اشیاتلک‌سوسیتي کلکته دو مثنوي او دیده شد - یکی بوزن مخزن این اشعار ازانجاست

بلبل خوش‌نغمهٔ بستان چود * دفتر گلزار سخاوت کشود

گفت که جمعي ز دیار یمن * بار ببستند بعزم ختن

جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند

عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن‌اسرار بود

مهر چوشب را رو بعدم باز کرد * قافله هم عزم ره آغاز کرد

رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پیچان چو مار

مشعلی از دور بران کاروان * مهرصفت در دل شب شد عیان

بر اثر روشنیش تافتند * راه بسرمنزل جان یافتند

مرقدی آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجدنگار

زنده‌دلي بود درین کاروان * مرد جهاندیدهٔ شیرین‌زبان

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبرهٔ خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست (۱)
عارفی از دور دران انجمن * گفت بآن طوطیٔ شکرشکن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پاي چراغ همهٔ عالمست

(۵۹) و بدین وزنست مثنویٔ والهٔ هروي - نام او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیا نوشته و گفته که او در عهد سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوي دارد صاحب بهار عجم از مثنوي مخزن او این شعر که در حمد باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده طراز لب گلهاي باغ * دیده گشاي دل عاشق زداغ

(۶۰) و بدین وزنست مثنویٔ سنجر کاشي - در ریاض الشعرا و آتشکده نام او میر محمّد هاشم خلف میر حیدر معمّائي کاشي نوشته - غلامعلي آزاد بلگرامي در سرو آزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظر امعان درآمد غزل و قصیده و مثنوي یک رتبه دارد - در سلک ملازمان اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخر عهد اکبري جانب بیجاپور حرکت کرد و در ظلّ عنایت ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضي باخلعت فاخره بنام او صدور یافت - امّا پیش از وصول فرمان منشور اجل فاصد او گردید و این صورت

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدین اولیا ۰ و عبید الله احرار ۱۱

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجری

تاریخ است - مورّخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو در جلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنوی میرزا فصیحی هروی - در مرآة العالم نوشته که میرزا فصیحی هروی انصاری در زمان شاه عبّاس ماضی خطاب ملک الشّعرائی داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه مست فیض بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ زجام فصیحی کشیده‌اند

دیوان وی که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو مثنوی ازو دیده شد یکی بوزن مخزن که در ستایش سیّد محمّد امین گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر صفاهان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر

بوسه بهای کف پایش جهان * غاشیه بردوش درش آسمان

یکه نشین صف دین مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقر داماد اشراق تخلّص - در ریاض الشّعرا آورده که میر محمّد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده وبرا ثالث

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلای نامدار و حکمای والامقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجودِ مسعودِ میر شمس الدّین الشّهیر بداماد است یعنی دامادِ مجتهد شیخ علی عبدالعال است - جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمتِ دانشمندان مشغولِ تحصیلِ علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفی باتفّاق بزیارتِ عتباتِ عالیات رفته در نجف اشرف لباسِ عاریت را انداخته در جوارِ آن امام البشر آسود - ملّا عبداللّه امانی تاریخِ فوتِ آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرتِ میر در انشای شعر طبعی بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوی آورده - در توحید گوید * بیت *

درّ شرف در صدفِ دل نهاد * دُر افق بر کمرِ گل نهاد

سرمه ده چشمِ عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوی میرزا جلال اسیر شهرستانی اصفهانی - در سروِ آزاد نوشته که میرزا جلالِ اسیر ابنِ مرزا مومن شاعرِ ادابند است و موجد اندازهای دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحی هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جاے میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است * مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عبّاس ماضی ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جوانی بر بستر ناتوانی افتاد و در سنهٔ تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضے ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوی بنظر آمده یکے بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوی میر یحیی کاشی - واله داغستانی گوید که میر یحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادی قاضی یحیی کاشی و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهار عجم بیشتر یحیی کاشی و بعضے جا میر یحیی شیرازی ثبت نموده - و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میر یحیی کاشی شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنوے که در ذمّ اکولے گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهدِ شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلکِ ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایرِ عمارات بصرفِ مبلغِ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومارِ عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخِ وفاتِ اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفي نماند که همزهٔ که بعد الف مي آید مورّخانِ فرس بخلافِ عرب اکثر او را بجاي الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکالِ حروفِ تهجي ندارد - و در تاریخ میر یحیي مورّخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوحِ مزارش نوشته اند * شعر *

اي که از دشواريِ راهِ فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفتِ باغ * بیت *

بلبلِ خوشخوان چو برآهنگ زد * بر دلِ مستانِ چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بغنچهانِ طلا قهوه ریز

درصفت تاریکی شب * بیت *

یکقلم از تیرگی شب جهان * پرز سیاهی شده چون حبردان

درصفت زن حیّاله * بیت *

دهرز مکرش دل پرنالهٔ * هرسر مویش دله محتالهٔ

دربیان مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکی خانه خواه * بر درش افکند ز خود گرد راه

(۶۵) و برین وزنست مثنوی اشرف مازندرانی - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسر ملّا صالح مازندرانیست و صبیّه زادهٔ ملّا محمّدتقی مجلسی - فاضل صاحب جودت بود و شاعر و الا قدرت - طبع چالاکش معانی تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامن سامعه می افشاند - در آغاز جلوس خلد مکانی بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب النّسابیگم خلف پادشاه مقرّر گردید مدّتی باین عنوان بسر برد - آخر حبّ الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدح زیب النّسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّت دیگر قاید روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم آباد با شاهزاده عظیم الشّان بسر می برد - شاهزاده خیلی طرف مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود - ملّا درپایان عمر ارادهٔ بیت اللّه کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم منزل مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پتنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله می باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها داره و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بر بانگِ نی * همچو زنانِ یله از بهرِ می

(۶۶) و برین وزنست مثنويِ خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنويِ ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیب هروي باشد که معاصرِ رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنويِ صادق - در ریاض الشعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیمِ ربّاني مولانا محمّدصادق اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید - شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهی - آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سيّدے والانژاد و عالمے پاک‌اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتن مثنوي بيشتر مايل بوده و باسم تخلّص ميکرده و غزل و رباعي نيز ميگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو ديده - اين چند بيت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ اين نُه سپهر * نه بفروزندهٔ اين ماه و مهر
کار بدنيا و بعقبـام نيست * غير خدا هيچ تمنّام نيست
گرچه زبون فلـك فوسيم * من نه ابوالقاسم فردوسيم
شاعري و شعر نه کار منست * شعرفروشي نه شعار منست
اين دوسه‌بيتي‌که تقاضاي‌حال * پرده بر افکنده ز روي مقال
شعر نه شعراي يمانيست‌اين * ثاني ترکيب مثانيست اين
بارقهٔ طور تجلّيست اين * شعشعهٔ ناقهٔ ليليست اين

(۶۹) و بريں وزنست مثنوي لايق - غلام‌علي‌آزاد بلگرامي در سروآزاد بذکر مير عبدالجليل بلگرامي آورده که ميرمحمّدمراد متخلّص‌بلايق جونپوري که‌درعنفوان جواني بشوق‌ملاقات ميرزا صايب پياده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمت ميرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پيشگاه خلدمکان مدّتے بسوانح‌نگاري دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (يعني مير عبدالجليل) بسيار مرتبط بود و باشارهٔ ايشان خمسه درسلک نظم کشيد - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظرِ راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابلِ مخزن اسرار تصریح بتکلیفِ علامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقمِ این نامهٔ معنی سواد * سحرِ سخن بندهٔ محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قیدِ تعلق خلاص * خامه بکف منتظر فیضِ خاص
از درم القصه درآمد درون * اهلِ سخن را بسخن رهنمون
نشهٔ سرجوشِ خمستانِ هوش * از پی تحقیقِ سخن چشم و گوش
صورت از و گشته بمعنی دلیل * سیدِ علامه عبدالجلیل
کرد بموزونی طبعِ سلیم * طالبِ خویشم چو کلامِ کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهتِ گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشهٔ می با دماغ
دید که فکرِ سخنم پیشه است * دل گرو صورتِ اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تا بکشی سبحه و زنار به
بس بود از بهرِ سخنور کرا؟ * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتنِ او فکرِ مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیلِ معانی ز پی یکدگر
خامه بتحریرِ گرو ساختم * نقشِ دلاویز بپرداختم
از مددِ باطنِ گنجوی * طرزِ سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین ورزست مطمح الانظارِ حزین - احوالِ او

از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بي لطف دیده باکبرآباد قدم رنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم آباد پتنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت خانهٔ ترتیب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهي تاآنکه درسنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهئ منزل فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّد علیّ حزین

در مجموعهٔ مثنویّات شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه بنظر فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نیافته باشد - شعر اوّل مطمح الانظار * بیت *

اي دل افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) و بیستم مثنوي حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب اللّه شیرازي متخلّص بقاآني خلف میرزا ابوالحسن کاشي تخلّص - حکیم قاآني که در پسینان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعری باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعهٔ زبانهای چارگانه فارسی و عربی و ترکی و فرانسیسی استوار نموده و بهرهٔ از زبانهای دیگر هم بجای رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسی است یا پاریسی عربیست یا ترکی و ازانجا که او بنیان بیانرا بروضع خوش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنصر فتحعلی شاه مجتهدالشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانی ثانی بوده پادشاه جمجاه ماضی محمدشاه غازی اورا حسان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناًفآناً نسبت باو می افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فانی نمود و عالمی را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذی از احوال حکیم که در اول کلیات او (که در بمبی در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصلا مرقومست - موجز مثنوی در بیان قصهٔ صحبت بانوی و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوی شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتری مهر او
راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

ای دل از معنی هر قصهٔ * کوش که یابی ببری حصهٔ
قصدم ازین قصه نبد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانوئ روحست و سرا روزگار * بره همسان سیرت ناسازگار
چا چو کند سیرت بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرت بد وارهی * تا بسرای ابدی پا نهی
هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) و برین وزنست مثنوی درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلص غالب - او خودش گفته * بیت *

غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللهم و هم اسداللهیم

عرف میرزا نوشه - اکبرآبادی المولد دهلوی المسکن - شاگرد میرزا عبدالصمد اصفهانی که پیشتر هرمزد نام داشته - قوت طبع وقدرت سخنگذاری نظما ونثرا مراو را مسلمست بلکه بیشتر نثر او دلرباتر - لیکن حال سخندانی او سیما کیفیت قاطع برهان او که پستر درفش کاویانی خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤید برهان و شمشیر تیزتر بر تماشائیان سخن حالیست - در لارنس گزیت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوی عبدالحکیم جوش تخلص مدرس اسکول میرتهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد وهشتاد وپنج * واقع شده چنین یافته * مرد هیهات میرزا نوشاه *

* ع *

امّا شمس الملک مظفرالدین حیدرخان بهادر مظفرجنگ فرماید
* شعر * سال میلاد اوسته لفظ - غریب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوی (که پنج ورقے بیش نیست و در کلیات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے برزگری پیشه داشت * در دل صحرای جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤید برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرره *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنویٔ رنگ وبوی او - که همین چار ورقست - اولش اینکه * بیت *

بود جوان دولتی از خسروان * غازه کش عارض هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنویٔ یك ورقهٔ او - که در تهنیت عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثر ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنویٔ یك ورقه او - که در تهنیت عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکم ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایان این مثنوی گفته * بیت *

گرچه به از نظم نظامیست این * مدح مخوان خط غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنویٔ تاج سخن از وحیدالعصر مخدومی والا جناب مولوی محمد عبدالرؤف متخلص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است -
و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در
موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتی چند از اوایل آن اینست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو درّ یتیم
تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بکه و نے بجای
جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پای رؤف و رحیم
آنکه بود معنئ لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بے نشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پئ این بزمکهٔ پرسرور * کرد مه و مهر قندیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة الحاج

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنويِّ مشرق الانوار - مولوي
عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام دهري صاحب
فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نزیل
کلکته شده درسنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتي داشته -
بزبان انگریزي کتابے نظم در بند و اندر ز مختوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبدل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا بفارسي بوزنِ مخزن نظم کرده و شاگردِ رشیدِ او والاجناب مولوي عبیدالله عبیدي تخلّص که از بزرگ شاعرانِ میدنيپور و مدرّس مدرسۀ محسنیّة مي باشد درپی اتمامِ آن گشته - و نامِ او مشرق الانوار کرده - سه بیتِ اوّلش از کلامِ عبیدي * بیتها *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست علاج ازپئ قلبِ سقیم
دردِ دلت را نبود اي لبیب * بهترے از اسمِ الٰهي طبیب
نامِ خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکي که مسیحاي جان

بیتي چند از حکایتِ اوّل من کلامِ تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبانِ سرهٔ صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیکِ همه عالم خموش
پاسِ گله شام و سحر داشتي * شب بگله چرخ نظر داشتي
آمدن و رفتنِ لیل و نهار * کرده بدُش پرخرد و هوشیار
گردشِ گردندهٔ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثرِ بوقلمونِ زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و بدین وزنست مثنوي چار بیمار از ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذۀ فقیر و از نومشقانِ این شهر است - و طبیعتي و سلیقۀ نیکو دارد - بیمار بوده که طبعش این مثنوي را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * حرف نخست است ز نظم حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمد خداوند تعالی کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم
حمدِ خدا تازه بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن
حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر
حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمهٔ انس وجان

در تعریفِ سخن و سخنوران

گنجِ معانی بسخـــن آورم * معنیِ نو لفـــظِ کهـــن آورم
چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایهٔ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن
ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو وجامی بود

وله ایضا

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ آرایِ عروسِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * گیسویِ مشکینِ نگارِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * زلفِ گرهگیرِ عروسِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ یکدانهٔ درجِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست زگلزارِ الٰهی شمیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکے از شعرای اکبری بوده دراوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بســـم اللّه الرّحمٰـــن الرّحیم * مطلـــعِ انوارِ کـــلامِ قدیم
زینتِ دیبـــاجهٔ امّ الکتاب * زیبـــدهٔ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌کشای درِ گنجِ سخـــن * راهنمای سخـــن اندر دهن

سردیوانِ عبدالاحدِ وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرتِ سیّد احمد مجدّدِ الفِ ثانی رح * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیـــم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیـــم

لااعلم - بسم اللّه الرّحمٰـــن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیـــم

لا ادری - بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استاذی خدایبامرز خواجه اسداللّه کوکب یکے از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیـــم * هست کلیدِ درِ فیـــضِ کریم

والاجناب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * خال و خطِ شاهدِ نظـــمِ قدیم
بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * مدّ تفاصیـــلِ حســـابِ قدیم
بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * حاصـــلِ هرچار کتـــابِ قدیم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * فیه شفاءٌ لفوادٍ سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسمل این تیغ عدوی لئیم
شدّ و مدِ خطبهٔ شاهیست این * طغری منشور الٰهیست این
طرّهٔ طغرایش فصل الخطاب * هم خطِ پیشانی امّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خود شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گرای * هیکلِ طفلِ خرد رهنمای
نامه گزین نام نشانی نیافت * جسم سیاهیست که جانی نیافت

برادرِ عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * زینتِ عنوانِ کتابِ قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * آیتِ الطافِ خدای کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * پرده‌گشای رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خالِ رخ‌افروزِ جمالِ قدیم

مولوی معراج‌الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * مفتاحُ البابِ لکنزِ الحکیم

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست نمک بر سر خوان کریم
بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * دُرّ گـرانده‌ســایهٔ بحـــر قدیم

مولوی محمّد اشرف خان متخلّص باشرف از شاگردان فقیر

بســـم اللّه الرحمٰن الرّحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم
بســـم اللّه الرحمٰن الرّحیم * هست نسیمی ز ریاض نعیم

حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفی شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای بســـم اللّه بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیـــم * تیغ سیـــه‌تاب رسول کریـــم

امّا شیخ نظامی علیه الرّحمه در آغاز مخزن اسرار قصب السّبق از مصرع گریبان بسم اللّه ربوده انتهی کلامه *

به‌گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگی دبستان نو؛ پیز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسی که سفینهٔ مثنوی درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل‌افروزش طبائع سیاحتگران آن دیار را بنواخت - شاید نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را دران منظوم کرد - پاکی و تنک‌اندامی الفاظ و بلندی و نازکی معانی این نامه پس آیندگان را حیران سحر جمال و کمال خود گردانیده که مدّتها سودای بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پختند - شاید آن خسرو از همه به‌گزینست و خیلی شیرین انتهی - آری

مخزن الاسرار بقول جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوار خسرو بعد ازان تحفة الاحرار جامي پس مظهر الآثار هاشمي کرماني - در نفائس المآثر گفته که - الحق تحفة الاحرار را کسے به از هاشمي کرماني تتبّع ننموده تمّ کلامه - و در موجزات خلد برین وحشي کرماني *



In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft A'smán* is the last work of A'ghá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft A'smán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first A'smán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

A'ghá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Ághá Ahmad 'Alí was the son of Ághá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáti'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, Ághá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled *Wís o Rámín*, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Alamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE

PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,

PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.

BIBLIOTHECA INDICA:

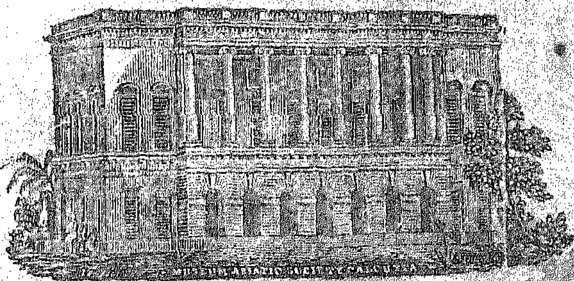
A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series, No. 294.



THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE PERSIANS,

Being an Introduction to Nizámí's Iqbálnámah i Sikandarí.

BY

THE LATE MAULAWI' A'GHA' AHMAD 'ALI',

SECOND PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

(With a biographical notice by H. Blochmann, M. A.)

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.